

نسخه ی نمونه

ترجمه و چکیده ی

# مبادی العربیه (جلد چهارم نحو)

تالیف:

حسین فخرروحانی

تلفن مرکز پفش: 09127591542

## علم نحو

✓ مباحث علم نحو:

1) حالات آخر کلمات از لحاظ اعراب پس از ترکیب شدن در جمله

2) نقش الفاظ و مفردات در داخل جمله

3) ساختن جمله توسط الفاظ

✓ الفاظ در هنگام ترکیب:

1) مبنی: حرکت آخر آن پیوسته به یک حالت می ماند؛ مثل: «هو»

2) معرب: حالات مختلف اعرابی بر آخر آن وارد می شود؛ مثل: «محمد»

✓ برای این که کلام ما مطابق قواعد نحو باشد؛ باید کلمات معرب و مبنی و انواع اعراب و جایگاه های آن را بدانیم.

✓ برای آن که حالت آخر کلمات مبنی را بشناسیم باید:

1) از زبان اشخاص آگاه بشنویم. 2) در کتب و فرهنگ لغت بجوییم.

✓ نحوین قواعدی وضع کرده اند که به وسیله ی آن می توان به حالت آخر کلمات عرب پی برد.

## اعراب فعل مضارع

✓ اگر بر سر فعل مضارع، عوامل نصب و جزم و بناء نیاید؛ فعل مضارع مرفوع می‌شود.

✓ اگر یکی از حروف ناصبه بر سر فعل مضارع بیاید؛ فعل مضارع منصوب می‌شود. حروف ناصبه عبارتند از: «أن، لن، إذن، كي، لکی، لام تعلیل، لام تأکید، حتّی، أو، فاء سببیت، واو معیت و حروف عطفی که فعل مضارع را به مصدر عطف می‌کند.

✓ «أن» فعل مضارع را تأویل به مصدر می‌برد و معمولِ عاملِ قبل از خود می‌شود. مثل «أريد أن أتعلّم»: أريدُ التعلّمَ

نکته: اگر قبل از «أن» فعل دالّ بر یقین بیاید؛ «أن» مخفّف «أن» خواهد بود.

✓ شرائط ناصبه بودن «إذن»:

(1) در صدر جمله جوابیه بیاید.

(2) متّصل به فعل باشد (اگر با لای نفی یا حرفِ قسم، فاصله بیفتد؛ اشکال ندارد).

(3) فعلی که «إذن» بر سر آن می‌آید مستقبل باشد. مثل: إذن لا يلبثوا خلفك

✓ لام تأکید برای تأکید نمودن نفی پس از «كان» منفيّه می‌آید. مثل: «ما كان الله

ليظلمهم» و به آن لام جحود هم می‌گویند؛ چون پیوسته با جحد (نفی) همراه

است.

✓ اقسام «حتّی» ناصبه:

1) تعلیل؛ مثل «زُرْنِي حَتَّى أَكْرَمَكَ» 2) غایت؛ مثل: سِرِّ حَتَّى تَبْلُغَ الْجَبَلَ  
3) استثناء

اقسام «حَتَّى» غیر ناصبه: 1) حرف عطف 2) حرف جرّ 3) حرف ابتدا  
✓ «أَوْ» دو حالت دارد:

1) اگر بتوان به جای «أَوْ»، إلا استثنائیه یا «إِلَى» انتهاییه قرار داد؛ «أَوْ» فعل بعد از خود را با «أَنْ» مقلّده نصب می‌دهد.

2) در غیر این صورت «أَوْ» حرف عطف است و عمل نصب ندارد.

✓ «فَاءٍ» سببیت به شرطی فعل مضارع را منصوب می‌کند که قبل از آن نفی محض یا طلب محض بیاید.

نفی محض: نفی که بعد از آن چیزی نباشد که موجب تأویل رفتن آن به مثبت شود.

موارد نفی محض:

1) نفی به وسیله‌ی حرف مثل لم یزرنّا فنکرّمه

2) نفی به وسیله‌ی فعل مثل: لیس الأستاذ حاضراً فنستفید منه

3) نفی به وسیله‌ی اسم مثل: غیر قائم فننتظر

ملحقات به نفی محض:

1) تشبیهی که به منزله‌ی نفی است؛ مثل: کأنک أمیرٌ علینا فنطیعک

2) تقلیل مثل: قللاً تأتینا فتحدّثنا.

طلب محض: غیر از موارد زیر هرچه که دلالت بر طلب کند:

1) اسم فعل 2) مصدر 3) طلبی که با لفظ خبر باشد.

موارد طلب محض:

- 1) امر (2) نهی (3) استفهام (4) عرضی (5) تحضیض (6) تمنی (7) ترجی
- ✓ واو معیت (همانند فاء سببیت) به شرطی فعل مضارع بعد از خود را نصب می‌دهد که قبل از نفی محض یا طلب محض بیاید.
- ✓ «واو، فاء، ثمَّ و او» فعل بعد از خود را به اسم جامد قبل از خود عطف می‌کند.
- مثل: وحده المرء و يموت خيراً من مجالسه الأشرار.

## اعراب جزم

- ✓ اگر ادوات جزم بر سر فعل مضارع بیاید؛ آن را مجزوم می‌کند. ادوات جزم بر دو قسم اند: جازم یک فعل و جازم دو فعل.
- ✓ آن‌هایی که فقط یک فعل را مجزوم می‌کنند: لم، لمّا، لام امر، لای نهی.
- ✓ فرق لم و لمّا:
- 1) بر خلاف «لمّا»، جایز است که «لم» بعد از ادوات شرط قرار گیرد مثل: لا تَيْأَسِ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
  - 2) «لم» فعل مضارع را به ماضی منفی مطلق تبدیل می‌کند ولی «لمّا» فعل مضارع را به زمان ماضی نقلی منفی می‌کند.
- ✓ لام امر و لای نهی:
- 1) در حالت معمول معنای مضارع را به مستقبل تبدیل می‌کند. مثل: لا تَضْرِبْ
  - 2) اگر مخاطب از متکلم بالاتر باشد؛ به معنی درخواست و دعا خواهد بود. مثل: لا تُؤَاخِذْنِي

✓ ادواتی که دو فعل را جزم می‌دهند: *إِنْ، إِذْ، مَن، مَا، مَهْمَا، أَيْ، كَيْفَمَا، مَتَى،*  
*أَيْنَمَا، أَيَّانَ، أُنْتَى، حَيْثُمَا*

✓ اداتی که دو فعل را مجزوم می‌کنند؛ نسبت به «ما» زائده بر دو قسم اند:  
1) آن‌هایی که فقط به همراه «ما» می‌توانند جازم باشند عبارتند از: «*حَيْثُ، أَيْ،*»  
2) آن‌هایی که هم با «ما» و هم بدون «ما» می‌توانند جازم باشند که عبارتند از:  
*أَنْ، أَيْ، مَتَى، أَيَّانَ*  
3) آن‌هایی که فقط بدون «ما» به کار می‌روند که عبارتند از: *مَنْ، مَا، مَهْمَا،*  
*أُنْتَى*

✓ در جمله‌ی شرطیه به فعلی که بعد از ادات شرط می‌آید؛ فعل شرط و به فعل دیگر که به سبب فعل انجام می‌شود؛ جواب شرط می‌گویند و اصل آن است که فعل شرط بر جواب شرط مقدم شود مثل: *إِنْ تَنْصَرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ.*  
✓ فعل شرط باید فعل خبری و متصرف باشد؛ اما جواب شرط این شرائط را ندارد.

✓ فعل شرط و جواب شرط سه حالت دارند:

1) هر دو مضارع باشند؛ که در این حالت مجزوم کردن هر دو لازم است؛ مثل:  
*إِنْ تَصْبِرْ تَنْظُرْ*

2) هر دو ماضی باشند که محلاً مجزوم خواهند شد؛ مثل: *إِنْ صَبِرْتَ ظَفَرْتَ.*

3) شرط، ماضی و جواب شرط، مضارع باشد که در این صورت مجزوم کردن فعل مضارع و رفع دادن به آن هر دو جایز است و فعل شرط محلاً مجزوم خواهد بود. مرفوع بودن فعل جواب شرط بنا بر خبر بودن برای مبتدای محذوف است.

✓ اگر به جز حرف جرّ یا مضاف چیز دیگری در اسماء شرط عمل کند؛ عمل اسماء شرط باطل شده و فعل بعد از آن مجزوم نخواهد شد.  
 ✓ نقش هایی که اسماء شرط می پذیرند:

1) اگر بعد از حرف جرّ یا مضاف بیایند؛ محلاً مجرور می شوند؛ مثل: غلامٌ من تَضْرِبُ أُضْرِبُ.

2) اگر بر زمان یا مکان دلالت کنند بنابر ظرف بودن برای فعل شرط؛ محلاً منصوب می شوند؛ مثل: متى تقم أقيم.

3) اگر بر سر مصدر بیایند مفعول مطلق می شوند؛ مثل: أيُّ ضَرْبٍ تَضْرِبُ أُضْرِبُ.

4) اگر بعد از اسم شرط فعل لازم بیاید اسم شرط، مبتدا و فعل و جواب شرط - با هم - خبر آن می شوند؛ مثل: من يذهب أذهب معه.

5) اگر بعد از آن ها، فعل متعدی بدون مفعول بیاید؛ اسماء شرط، مفعول به مقدم برای فعل متعدی بعد از خود می شوند؛ مثل: من تَضْرِبُ أُضْرِبُ.

6) اگر بعد از آن ها، فعل متعدی دارای ضمیر بیاید؛ باب اشتغال رخ خواهد داد. مثل: من يُكْرِمُه زيدٌ أَكْرِمُه (که اسماء شرط، هم می توانند مبتدا و محلاً مرفوع شوند و هم مفعول فعل متعدی و محلاً منصوب شوند).

✓ برای آن که نتوان جواب شرط را جانشین شرط نمود؛ واجب است که بر سر جواب شرط، «فاء» شرطیه بیاید که در پنج مورد است:

1) هنگامی که جواب شرط با «قد» یا «سین و سوف» همراه شود. مثل: من مَدَحَكَ بما لَيْسَ فَيْكَ فَقَدْ ذَمَّكَ.

2) هنگامی که جواب شرط بوسیله‌ی «ما» یا «لن» منفی شود؛ مثل: *إِنْ جَاءَنِي زَيْدٌ فَلَنْ أُطْرَدَ*.

3) هنگامی که جواب شرط، فعل جامد باشد؛ مثل: *إِنْ أَسَأَوْا فَبئْسَ مَا فَعَلُوا*.

4) هنگامی که جواب شرط، فعل *دالّ* بر طلب (امر و نهی و دعا و...) باشد؛ مثل: *إِنْ سَقَطَ عِدْوُكَ فَلَا تَشْتَمْ بِهِ*.

5) هنگامی که جواب شرط جمله‌ی اسمیه باشد؛ مثل: *مَهْمَا أُرِدْتَ فَإِنِّي مُسْتَعِدٌّ لِقَضَائِهِ*.

✓ هنگامی که جواب شرط فعل مضارع مثبت باشد آمدن *فاء* بر جواب شرط جایز است؛ مثل: *مَنْ يَطْلُبُ فَيَجِدْ*.

✓ هنگامی که فعل مضارع همراه با *فاء* بیاید؛ باید مرفوع شود بنابر خبر بودن برای مبتدای محذوف (ضمیر محذوف بعد از *فاء*).

✓ در سه موضع، آمدن «فاء» بر جواب شرط جایز نمی‌باشد:

1) هنگامی که جواب شرط، فعل ماضی متصرف و بدون «قد» باشد؛ مثل: *مَنْ صَبَرَ ظَفَرَ*.

2) هنگامی که فعل مضارع منفی به «لم» باشد؛ مثل: *مَنْ حَرَصَ عَلَى الْعِلْمِ لَمْ يَنْدَمْ*.

3) هنگامی که فعل مضارع منفی به «لای نفی» باشد؛ مثل: *إِنْ تَعَدَّوْا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا*.

✓ اگر لای نفی مستقبل بر سر فعل مضارع جواب شرط بیاید؛ آن را بنابر خبر بودن برای مبتدای محذوف رفع می‌دهد.



✓ «إِذَا» فجائیه در صورتی بر سر جمله‌ی اسمیه ای که جواب شرط قرار می‌گیرد می‌آید که:

1) جواب شرط: خبریه، موجهی مثبت و غیر منسوخ باشد.

2) ادات شرط: «إِنْ» یا «إِذَا» باشد؛ مثل: إِنْ تَنْزَلَ بِهِمْ بَلِيَّةٌ إِذَا هُمْ يَبْتَئُونَ.

✓ هنگامی که شرط و قسم با هم بیایند:

1) در حالت معمول جواب جمله را برای هرکدام که زودتر از دیگری آمده

باشد در نظر می‌گیریم؛ مثل: إِنْ يَزُرْنِي وَاللَّهِ أَكْرَمَهُ. (که جواب شرط است)

2) اگر قبل از شرط و قسم چیزی باشد که احتیاج به خبر دارد (مثل مبتدا و

اسم نواسخ) در این صورت جمله، جواب شرط خواهد بود؛ نه قسم. مثل: زَيْدٌ

وَاللَّهِ إِنْ يَزُرْنِي أَكْرَمَهُ (که جواب شرط است).

3) اگر بر سر قسم فاء بیاید جمله، جواب قسم خواهد بود؛ مثل: إِنْ يَزُرْنِي

فَوَاللَّهِ لَأَكْرَمَنَّهُ (که جواب قسم است).

✓ اگر فعلی به وسیله‌ی «فاء» یا «واو» به فعل شرط عطف شود:

1) می‌توان آن را بنابر عطف مجزوم دانست. 2) می‌توان آن را بنابر مقدر

بودن «أَنْ» مصدریه منصوب دانست.

اما اگر فعلی به فعل جواب شرط عطف شود؛ علاوه بر نصب و جزم، جایز

است بنابر استیناف مرفوع شود.

✓ اگر فعل شرط یا جواب شرط «إِنْ» یا هر دو به وسیله‌ی «لَا» منفی شوند؛ غالباً

یکی از آن‌ها حذف می‌شوند. مثل: إِنْ تَزُرْنِي أَرْكَ وِإِلَّا فَلَا.

✓ اگر فعل شرط، ماضی یا مضارع منفی به «لم» باشد؛ حذف جواب شرط جایز است به شرط آن که معنای جواب شرط بر فعل شرط مقدم شود یا فعل شرط را احاطه کند؛ مثل: هو ظالمٌ إن فعل.

✓ فعل مضارع جواب شرط «إن» به شرطی مجزوم می‌شود که فعل شرط دلالت بر طلب کند و مجرد از «فاء» و «واو» سببیت باشد و معلول ماقبل هم باشد، مثل: أطلبُ تجد.

✓ هنگامی که جواب فعل شرط طلبی، «فاء» یا «واو» سببیت داشته باشد؛ فعل مضارع جواب شرط مجزوم خواهد شد.

✓ اگر فعل شرط طلبی، سبب و علت جواب شرط نباشد؛ جایز نیست که جواب شرط، مجزوم شود.

✓ در جمله‌ی شرطیه واجب نیست که فعل شرط، طلبیه‌ی محض باشد. پس هر چیز که دلالت بر طلب کند هم می‌تواند فعل شرط باشد؛ مثل: صه أهدتك.

## مرفوعات

### فاعل

- ✓ فاعل، اسم مرفوعی است که فعل تامّ معلوم یا شبه فعل بر آن مقدم شده باشد و به آن نسبت داده شده باشد؛ مثل: نیغ الدّارسُ.
- ✓ بررسی قیود تعریف:
- 1) اگر فعل مقدم نباشد؛ اسم مرفوع مبتدا خواهد شد.
- 2) اگر فعل تامّ نباشد؛ اسم مرفوع فاعل نخواهد شد؛ بلکه اسم افعال ناقصه خواهد شد. مثل: كان الله غفوراً.
- 3) اگر فعل معلوم نباشد؛ اسم مرفوع، نائب فاعل می شود.
- 4) اگر فاعل مسندٌ الیه نباشد دیگر فاعل نیست.
- ✓ مقصود از شبه فعل؛ مصدر، اسم فاعل، افعال تفضیل، صفت مشبّهه، صیغه‌ی مبالغه و اسم فعل است.
- ✓ فاعل بردو قسم است:

(1) اسم ظاهر؛ مثل: مشى القائدُ

(2) ضمير که یا بارز است مثل: ذهبْتُ و یا مستتر است مثل: ذهبَ (هو)

✓ فاعل یا صریح است یا مؤول به صریح. مؤول به صریح فاعلی است که از موصولِ حرفی و صله‌ی آن ساخته می‌شود؛ مثل: بلغنی أنّک نجحت فی الإمتحان: بلغنی نجاحک فی الإمتحان.

✓ عاملِ فعل نیز یا صریح است یا مؤول به صریح. عامل مؤول به صریح بر سه نوع است:

(1) اسم فعل؛ مثل: هیهاتَ بطرس.

(2) مصدر؛ مثل: عجت من إهانتک صدیقک.

(3) اسم فاعل و صفت مشبّهه؛ مثل: المدرّة ناجحٌ تلميذها.

✓ هرگاه فاعلی که اسم ظاهر است مثنی یا جمع باشد؛ به عامل آن علامت مثنی یا جمع ملحق نخواهد شد؛ چون عامل فقط به یک فاعل نسبت داده می‌شود.

✓ هرگاه فاعل، مفرد مؤنث حقیقی باشد و به فعلِ متصرف خود متصل شود؛ واجب است که فعل با «تاء» تأنیث آورده شود؛ مثل: تعلّمت الفاطمة.

✓ هرگاه فاعل، مؤنث مجازی باشد و یا مؤنث حقیقی که متصل به فعلش نشده باشد و یا مؤنث حقیقی که فعلش جامد باشد؛ فعل را می‌توان هم با تاء تأنیث و هم بدون آن ذکر کرد؛ مثل: طلع/طلعت الشمس.

✓ (1) هنگامی که بین فعل و فاعلش بوسیله‌ی «إلا، غیر و سوی» فاصله بیفتد؛ بهتر است که فعل را (به اعتبار معنی) بدون «تاء» تأنیث بیاوریم؛ مثل: ما قامَ ألا هندُ.

2) هنگامی که فاعل، ضمیری باشد که به مؤنث برگردد باید فعل را با تاءِ تأنث بیاوریم. خواه فاعل مؤنث حقیقی باشد و یا مجازی و خواه فعلش جامد باشد یا متصرف؛ مثل: الشَّمْسُ طَلَعَتْ (هی).

✓ هنگامی که فاعلِ اسمِ ظاهر، مثنیٰ یا جمع سالم (مذکر و مؤنث) باشد؛ همه‌ی احکامی که برای مفرد ذکر شد برای آن هم صادق است. مثل: جاءَ المؤمنونَ؛ جاءت المؤمناتُ.

✓ در حالات زیر جایز است که هم فعل را به صورت مذکر و هم مؤنث بیاوریم:  
1) فاعل اسمِ ظاهری باشد که به جمع سالم (مذکر و مؤنث) ملحق شود. مانند بنین و بنات.

2) فاعل جمع مکسر باشد. مانند علماء.

3) فاعل اسم جمع باشد مانند نساء و یا شبه جمع باشد مانند شجر.

✓ اصل در فاعل آن است که بعد از فعل بیاید و بر مفعول مقدم شود؛ مثل: ضربَ زيدٌ عمراً.

✓ در سه موضع واجب است که فاعل را بر مفعول مقدم کنیم:

1) اگر اعراب در هردو مخفی باشد؛ مثل: أهانَ أبا عمی.

2) اگر مفعول، محصور باشد؛ مثل: ما أفسدت الدَّيْمُ إِلَّا بلادنا.

3) اگر فاعل، ضمیر متصل باشد؛ مثل: ضربتُ عمراً.

✓ در سه موضع واجب است که مفعول را بر فاعل مقدم کنیم:

1) اگر فاعل، محصور باشد؛ مثل: إِنَّمَا ضربَ عمراً زيدٌ.

2) اگر مفعولِ ضمیرِ متصل و فاعل اسمِ ظاهر باشد؛ مثل: أفادنی كلامک.

3) اگر ضمیر مفعول به فعل متصل باشد؛ مثل: إِبْتَلَىٰ أَيُّوبَ رَبُّهُ. (چون ضمیر به متأخر عود نکند.)

✓ به شرطی جایز است مفعول بر فاعل مقدم شود که:

1) قرینه‌ی معنوی باشد؛ مثل: فهم المعنى موسى.

2) قرینه‌ی لفظی باشد؛ مثل: ضرب الأخاک الأمير.

✓ در سه موضع مفعول بر خود فعل مقدم می‌شود:

1) هرگاه مفعول صدارت طلب باشد؛ مثل: من رأیت؟

2) هرگاه فعلش بعد از «فاء» جزاء و در جواب «أما» بیاید و مفعولی بعد از خود نداشته باشد؛ مثل: وأما الیتیم فلا تقهر.

3) هرگاه مفعول، ضمیر منفصل باشد؛ مثل: إیّاک نعبد.

✓ جایز است که فعل در مواردی حذف شود. مثلاً در جواب: هل انتقدنی أحد؟ بگوییم: نعم؛ أخوک.

✓ هرگاه بعد از اسم مرفوع، فعلی بیاید که فعل دیگر را تفسیر کند؛ حذف فعل تفسیر شونده واجب است. چون اجتماع مفسر و مفسر جایز نیست.

✓ در دو موضع فاعل لفظاً مجرور می‌شود:

1) هنگامی که مصدر به فاعل خود اضافه شود؛ مثل: سرّنی من شفاء المریض.

2) هنگامی که فاعل به وسیله «باء، من و لام» زائده مجرور شود؛ مثل: کفی بالله شهیداً.

## نائب فاعل

- ✓ نائب فاعل اسم مرفوعی است که فعل مجهول بر آن مقدم شده و فعل مجهول به آن اسناد داده شود؛ مثل: ضُربَ زيدٌ.
- ✓ هنگامی که فاعل حذف شود و مفعولِ فعلِ متعدی مرفوع شده و به جای فاعلِ فعل محذوف بیاید؛ به آن نائب فاعل می‌گویند و در این حالت صیغه‌ی فعل متعدی به صیغه‌ی فعل مجهول تبدیل می‌شود.
- ✓ مهم‌ترین علت‌های حذف فاعل سه چیز است:
- 1) جهل به فاعل و عدم امکان تعیین آن و یا تمایل به مخفی کردن فاعل نزد مخاطبین؛ مثل: ضُربَ زيدٌ.
  - 2) شهرت فاعل به گونه‌ای که ذکر آن بیهوده است؛ مثل: خُلِقَ الإنسانُ ضعيفاً.
  - 3) هیچ غرضی از ذکر فاعل نباشد؛ مثل: إِذَا حَيَّيْتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا.
- ✓ همه‌ی احکام فاعل و فعل معلوم بر نائب فاعل و فعل مجهول هم جاری می‌شود.
- ✓ هرگاه فعلی چند مفعول داشته باشد؛ مفعول اول مرفوع شده و بقیه‌ی مفعول‌ها منصوب می‌ماند؛ مثل: كُسىَ الفقيرُ ثوباً.
- ✓ اگر مفعول به در جمله نباشد؛ مفعول مطلق متصرف یا ظرف متصرف نائب فاعل می‌شوند؛ به شرط این که هرکدام از این‌ها مختص باشند و اسناد به آن‌ها صحیح باشد؛ مثل: سُهْرَتَ لَيْلَةَ الأَنْسِ.
- ✓ منظور از متصرف بودن این است که بیش از یک استعمال داشته باشد. پس مفعول مطلق‌هایی مثل «سبحان و معاذ» چون فقط به صورت مفعول مطلق

استعمال می‌شوند. و «لدى , إذ» چون فقط به صورت ظرف به کار می‌روند نمی‌توانند نائب فاعل باشند.

✓ مفعول مطلق با سه چیز مختص می‌شود:

(1) صفت؛ مثل: **فُهِمَ فُهِمٌ شَدِيدٌ**. (2) بیان نوع؛ مثل: **خُدِمَت خِدْمَةُ الْأَمِيرِ**.

(3) بیان عدد؛ مثل: **ضُرِبَتْ ضَرْبَتَانِ**

✓ ظرف با سه چیز مختص می‌شود:

(1) صفت؛ مثل: **صِيَمَ يَوْمٌ كَامِلٌ**. (2) مضافٌ الیه؛ مثل: **صِيَمَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ**

(3) علمیت؛ مثل: **صِيَمَ رَمَضَانَ**.

✓ مجرور به حرف جرّ نیز (به شرطی که با حرف تعلیل مجرور نشود) می‌تواند

نائب فاعل شود. مثل: **مُرَّ بِالْبَيْتَانِ** که محلاً مرفوع است بنا بر نائب فاعل

بودن. اگر مجرور مؤنث باشد به فعل آن تاء تأنیث نمی‌چسبد. مثل: **مُرَّ بِبَهْنِدٍ**.

و جائز است جار و مجرور را به فعل مقدم کرد و گفت: **بِهْنِدٍ مُرَّ**.

## مبتدا

✓ مبتدا اسم مرفوعی ست که برای آن که بتوان خبر را به آن اسناد داد باید مجرد از عوامل لفظیه باشد.

✓ خبر آن است که به مبتدا اسناد داده می‌شود و معنای مبتدا را کامل می‌کند؛

مثل: **الْعِلْمُ مَفِيدٌ**.



✓ منظور از عوامل لفظیه، عوامل غیر زائده است؛ زیرا عوامل زائده می‌توانند بر مبتدا داخل شوند. در این صورت مبتدا لفظاً مجرور و محلاً مرفوع می‌شود؛

مثل: هل من عالمٍ فی المدینة.

✓ مبتدا، هم می‌تواند صریح باشد و هم مؤول به صریح؛ مثل: أن تصوموا خیر لکم : صیامکم خیر لکم.

✓ جایگاه های آمدن مبتدا:

(1) ابتدای جمله‌ی ابتدائیّه؛ مثل: القناعة غنی.

(2) ابتدای جمله‌ی حالیه؛ مثل: سرت و القمر فی کبد السماء.

(3) ابتدای جمله‌ی وصفیه؛ مثل: رأیت رجلاً یدُه طویلاً.

(4) ابتدای جمله‌ی خبریه؛ مثل: الظلم مرتعه وخیم.

(5) ابتدای جمله‌ی صلّه؛ مثل: زارنی الذی ابوه خطیب.

✓ اصل در مبتدا این است که معرفه باشد؛ اما اگر اسم نکره فایده دار باشد می‌تواند مبتدا شود.

✓ نکره در دو موضع کلی فایده دار می‌شود و همه‌ی مواضعی که ابتدا به نکره جایز است به همین دو مورد بر می‌گردد:

(1) اگر خاصه باشد؛ چون خاص بودن نکره آن را به معرفه نزدیک می‌کند.

(2) اگر عام باشد؛ چون عمومیت نکره باعث می‌شود که تمام افراد جنس خود را در بگیرد و به معرفه بـ«أل» شباهت پیدا کند.

✓ نکره در چهار موضع خاص می‌شود:

(1) به وسیله‌ی صفت؛ مثل: خطیب عالم زارنا.

(2) به وسیله‌ی مضاف الیه؛ مثل: حلیة أدب خیر حلیة.

(3) با عمل کردن در ما بعدش؛ مثل: رَغْبَةٌ فِي الْخَيْرِ خَيْرٌ.

(4) با مصغّر شدن؛ مثل: كُتِبَ هَذَبَ أَخْلَاقِي.

✓ نکره در دو موضع عام می‌شود:

(1) هنگامی که عموم افرادش اراده شود؛ مثل: إِنْسَانٌ خَيْرٌ مِنْ بَهِيمَةٍ.

(2) هنگامی که پس از ادات نفی یا استفهام بیاید؛ مثل: هَلْ أَحَدٌ فِي الدَّارِ.

✓ به مسوغات ابتدا به نکره چند مورد دیگر هم الحاق می‌شود:

(1) بعد از ظرف یا جارّ و مجرور بیاید؛ مثل: عِنْدِي مَالٌ.

(2) برای دعا بیاید؛ مثل: وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ.

(3) ابتدای جمله‌ی حالیه بیاید؛ مثل: سَرِينَا وَنَجْمٌ قَدْ أَضَاءَ.

(4) بعد «إِذَا» فجائیّه بیاید؛ مثل: نَظَرْتُ فَإِذَا نَارٌ تَلْتَهُمُ الْقَصْرَ.

(5) بعد از «لَوْلَا» بیاید؛ مثل: لَوْلَا اجْتِهَادُ نِسَاءِ النَّاسِ كُلُّهُمْ.

(6) از آن اراده‌ی تنويع شود. مثل: «فِيَوْمٍ عَلَيْنَا وَ يَوْمٍ لَنَا»

(7) چیزی که صلاحیت مبتدا شدن را دارد به آن عطف شود؛ مثل: رَجُلٌ وَ

إِمْرَأَةٌ فَقِيرَةٌ عَلَى الْبَابِ.

✓ اصل در خبر نکره بودن است؛ چون برای مبتدا وصف است. اما گاهی معرفه

می‌شود؛ به شرطی که مبتدا هم معرفه باشد؛ مثل: هُوَ أَبِي

✓ اصل در مبتدا آن است که بر خبر مقدّم شود. چون بر مبتدا حکم بار می‌شود؛

و اصل در خبر آن است که مؤخّر شود. چون به وسیله‌ی آن بر مبتدا حکم

می‌شود. البتّه رعایت نکردن این اصل گاهی واجب و گاهی جائز است.

✓ موارد وجوب تقدیم خبر بر مبتدا:

(1) خبر، ظرف یا جار و مجرور بوده و مبتدا نکره باشد. مثل: عِنْدِي غَلَامٌ.

- (2) خبر، اسم استفهام باشد. مثل: «أين الطريق؟»
- (3) مبتدا به وسیله‌ی «إلا» یا «إنما» محصور شده باشد؛ مثل: ما عدلٌ إلا الله. إنما عادلٌ الله.
- (4) مبتدا دارای ضمیری باشد که به خبر عود کند. مثل: في الدار صاحبها.
- (5) به تأخیر انداختن خبر به فهم مقصود متکلم خلل وارد نماید؛ مثل: لله درگ فارساً.
- (6) خبر، اسم اشاره برای مکان باشد؛ مثل: هنا أخوك.
- (7) مبتدا، از «أن» و صله‌ی آن تشکیل شده باشد؛ مثل: عندی أنك أشعر الشعراء.

✓ موارد وجوب تقدیم مبتدا بر خبر:

- (1) مبتدا از کلمات صدارت طلب (مانند: «ما» تعجیبیه، «کم» خبریه و اسماء شرط و استفهام) باشد و یا با کلماتی که صدارت طلب هستند همراه شود؛ مثل: لزيد اشجع الناس. و یا شبیه به صدارت طلب باشد؛ مثل: الذي يدئني على مطلوبی فله درهم.
- (2) مبتدا و خبر در معرفه بودن یکسان باشند و هیچ قرینه‌ای که مراد کلام را بیان کند نباشد؛ مثل: أخوك سندی.
- (3) خبر محصور در «إلا» یا «إنما» باشد. مثل: ما الكسلان إلا خاسر.
- (4) خبر، جمله‌ی طلبیه باشد. مثل: الدرهم أنفقته. و یا فعلی باشد که ضمیری از مبتدا را رفع دهد. مثل: الحاكم إنصف في حكمه.
- ✓ در غیر مواردی که گفته شد؛ جایز است که مبتدا بر خبر مقدم شده و یا مؤخر شود.

✓ تقسیمات خبر:

(1) مفرد: جامد و مشتق

(2) جمله: خبریّه و انشائیّه

(3) شبه جمله: ظرف و جازّ و مجرور

✓ اگر خبر مفرد، مشتق باشد؛ متضمّن ضمیری است که به مبتدا عود می‌کند. مثل: العلمُ نافعٌ (هو). ولی اگر مجرد باشد؛ متضمّن ضمیر نیست. مثل: السّکوتُ سلامَةٌ.

✓ اگر خبر مفرد، دارای ضمیری باشد که به مبتدا عود کند؛ باید در همه‌ی با مبتدا مطابقت کند؛ مثل: الزّیدانِ قائمانِ. ولی اگر جامد باشد؛ نیازی به مطابقت ندارد. مثل: الجملةُ نوعانِ.

✓ هرگاه متعلّق خبر قصد شود - نه خود خبر - ضمیر به متعلّق خبر عود می‌کند؛ تا به مخاطب بفهماند که متعلّق خبر قصد شده است. مثل: إنکم لَقومٌ تنکرونَ الحقَّ. البتّه گاهی به خود خبر هم عود می‌کند؛ مثل: إنکم لَقومٌ تنکرونَ الحقَّ.

✓ اصل در جمله‌ی خبر این است که خبریّه باشد؛ خواه اسمیّه باشد؛ مثل: الظُّلمُ مرتعُهُ وخیمٌ. و خواه فعلیّه؛ مثل: العدلُ یثبتُ أركانَ الممالک. گاهی هم به وسیله‌ی جمله‌ی انشائیّه خبر داده شود، مثل: الشُّرُّ لا تقرّبه.

✓ اگر جمله، خبر شود به ضمیری نیاز دارد که آن را به مبتدا ربط دهد. این ضمیر یا بارز است؛ مثل: العالمُ مقامُهُ رفیعٌ. و یا مستتر است؛ مثل: العلمُ یرقی الأمم. و یا با قرینه محذوف است؛ مثل: اللؤلؤُ المثقالُ بدرهم. که در اصل: المثقالُ منه... بوده است.

✓ جمله، علاوه بر ضمیر می‌تواند با مبتدا مرتبط شود؛ در صورتی که جزئی از خبر عیناً مانند مبتدا شود. به گونه ای که:

(1) لفظ مبتدا تکرار شود؛ مثل: التَّمِيمَةُ مَا التَّمِيمَةُ.

(2) معنای مبتدا تکرار شود؛ مثل: الَّذِينَ يَزْرَعُونَ الْفَتْنَ لَا تُهْمَلُ عِقَابَ الْمَفْسِدِينَ.

(3) با اشاره ای که بخشی از خبر باشد به مبتدا اشاره شود؛ مثل: الْإِقْتِصَادُ ذَلِكَ نِصْفُ الْغَنِيِّ.

(4) بخشی از خبر معنای عامی داشته باشد که مبتدا یکی از مصادیق آن باشد؛ مثل: التَّصْوِيرُ نَعْمَ الْفَنِّ.

✓ هرگاه جمله‌ی خبر، از نظر معنا تماماً عین مبتدا باشد؛ نیازی به رابط ندارد؛ مثل: قَلَّ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ.

✓ اگر شبه جمله بخواهد خبر یا جارّ و مجرور شود؛ باید به وصف یا فعل محذوفی تعلق داشته باشد و در حقیقت آن وصف محذوف یا فعل محذوف خبر است. مثل: الْوَرَقَاءُ فَوْقَ الشَّجَرَةِ. که در اصل: تَكُونُ فَوْقَ الشَّجَرَةِ بَوْدَهُ است.

✓ هرگاه متعلق شبه جمله، بر وجود مطلق دلالت کند (مانندِ كَانِ , يَكُونُ) باید حتماً حذف شود؛ چون ذکر آن فایده ای ندارد. اما اگر مقید به صفتی باشد ذکر آن واجب است؛ مثل: عِنْدِي زَيْدٌ قَائِمٌ. البتّه اگر قرینه ای داشته باشد؛ می‌توان آن را حذف کرد. مثل: الْفَارِسُ فَوْقَ الْجَوَادِ. که «رَاكِبٌ» حذف شده است.

✓ اگر مبتدا در معنا، عِلَّتِ خبر باشد؛ مبتدا به منزله‌ی شرط و خبر به منزله‌ی جواب شرط می‌شود و جایز است که بر سر خبر فاء جزاء بیاید. مثل: الَّذِي تَأْتُونَهُ مِنْ خَيْرٍ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ.

✓ مبتدا در موارد زیر می‌تواند عِلَّتِ خبر شود:

- (1) اسم موصول باشد.
- (2) اسم نکره و صفت آن غیر مفرد باشد.
- (3) به یکی از دو مورد قبل اضافه شود.

✓ در صله‌ی موصول و صفت اسم نکره شرط است که یا فعل مستقبل بوده و یا ظرف باشد و اگر فعل ماضی بود؛ بر سر خبر فاء جزاء نمی‌آید.

✓ اسم نکره هم اگر صفت نگیرد و یا صفت آن غیر از فعل مستقبل یا غیر ظرف باشد؛ بر سر خبر فاء جزاء نمی‌آید.

✓ اگر بر سر مبتدائی که متضمن معنای شرط است؛ یکی از نواسخ (به جز إِنَّ ، لَكِنَّ) بیاید؛ جایز نیست که بر سر آن فاء جزاء بیاید؛ مثل: لَيْسَ مَنْ يَأْتِيكَ لَهُ مِنْكَ إِكْرَامٌ. أَمَّا إِنْ أَوْ لَكِنَّ) باشد؛ جایز است؛ مثل: إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ.

## مبتدای وصفی

✓ اگر وصفی بعد از نفی یا استفهام واقع شود و در اسم ظاهر یا ضمیر منفصل بعد از خود عمل کند؛ به آن وصف، مبتدای وصفی می‌گویند که ما بعدش مرفوع خواهد شد (بنابر خبر بودن). مثل: مَا عَالَمٌ أَخُوكَ بِالْأَمْرِ.

✓ اسم مرفوعی که بعد از وصف می‌آید باید طوری باشد که معنای جمله بتواند به آن اکتفا کند؛ مثل: ما کاتبٌ أخوک. اگر بدین گونه نباشد؛ دیگر مبتدای وصفی نخواهد بود. مثل: ما قائمٌ ابواه زیدٌ. (که «قائم» خبر مقدم و «ابواه» فاعل آن است.)

✓ منظور از وصف در این جا: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبیه، اسم تفضیل و اسم منسوب است.

✓ اگر وصف، اسم مفعول باشد؛ اسم مرفوع بعد از آن، نائب فاعل خواهد بود که جانشین خبر می‌شود؛ مثل: هل معذورٌ أخواک.

✓ نفی و استفهام شامل موارد زیر می‌شود:

(1) به وسیله‌ی حرف.

(2) غیر حرف؛ مثل: لیس منطلقٌ أخواک و کیف جالسٌ غلاماک.

✓ هرگاه وصف و اسم مرفوع بعد از آن، هر دو مفرد باشند؛ دو حالت ترکیبی خواهند داشت:

(1) وصف، مبتدا و اسم مرفوع بعد از آن، فاعل و جانشین خبر می‌شود.

(2) وصف، خبر مقدم و اسم مرفوع بعد از آن مبتدای مؤخر می‌شود؛ مثل:

هل قادمٌ الغالبُ.

✓ هرگاه وصف و اسم مرفوع بعد از آن هر دو تثنیه یا جمع باشند؛ در این

صورت واجب است که صفت، خبر مقدم و اسم مرفوع بعد از آن مبتدای

مؤخر باشد؛ مثل: هل قادمانِ الغائبانِ.

✓ هرگاه وصف، مفرد و اسم مرفوع بعد از آن مثنی یا جمع باشند؛ واجب است که وصف، مبتدا و اسم مرفوع بعد از آن، فاعل و جانشین خبر شود؛ مثل: ما مسافراً أخواى.

✓ هرگاه خبر مقدم، ظرف یا جار و مجرور و یا اسم استفهامی (که دلالت بر ظرفیت کند) باشد و بعد از آن نکره‌ی مشتقّه بیاید دو حالت ترکیبی خواهد داشت:

1) مرفوع بودن نکره‌ی مشتقّه بنا بر خبر بودن؛ در این صورت ظرف یا جارّ و مجرور و یا اسم استفهام مقدم، لغو خواهند بود.

2) منصوب بودن نکره‌ی مشتقّه بنا بر حال بودن. که یکی از ظرف یا جار و مجرور و یا اسم استفهام، خبر مقدم می‌شوند؛ مثل: عندى يوسف نائماً.

✓ هرگاه قرینه‌ای باشد که مبتدا را معین کند؛ حذف مبتدا جایز است؛ مثل: المطلبُ الأوّل. که در اصل: هذا مطلبُ الأوّل بوده است.

✓ مبتدا در پنج موضع و جویاً حذف می‌شود:

1) اگر جواب قسم، جانشین مبتدا شود؛ مثل: فى ذمّتى لأفعلنّ: یمین فى ذمّتى لأفعلنّ

2) اگر خبر، مصدر باشد و به جای لفظ مبتدا آمده و جانشین مبتدا شود؛ مثل: صبرٌ جمیلٌ: صبرى صبرٌ جمیل.

3) اگر مستثنی به «لا سیما» مرفوع باشد. مثل: أكرم العلماء و لاسیما زید. که «هو» حذف شده است.

4) اگر قبول کنیم که مخصوص در باب «نعم، بیس» خبر است نه مبتدا؛ مثل: نعم الرجلُ زید. («هو» حذف شده است.)



- 5) اگر خبر، نعت مقطوع باشد (نعت مقطوع، یا به منظور مدح و ذم است و یا به منظور ترحم)؛ مثل: الحمد لله للکریم. که «هو» حذف شده است.
- ✓ جایز است که خبر حذف شود؛ به شرط آن که قرینه ای بر آن دلالت کند. این قرینه غالباً در سه صورت است:
- 1) بعد از «إذا» فجائیة بیاید؛ مثل: خرجت فإذا العدو. که «کائن» حذف شده است.
- 2) در جواب استفهام بیاید؛ مثل این که در جواب من عندک؟ بگوییم: أبوک. که در آن «عندی» حذف شده است.
- 3) در غیر این دو مورد؛ مثل: أبوک ناجحٌ و أخوک. که «ناجح» حذف شده است.
- ✓ هرگاه بعد از خبر چیزی بیاید که جانشین خبر شود؛ حذف خبر واجب است. که در شش موضع است:
- 1) قسم صریح (آن که فقط برای قسم استعمال شود نه چیز دیگر)؛ مثل: لعمرک لأقومن. («قسَمی» حذف شده است).
- 2) جواب «لولا»؛ مثل: لولا العدلُ لفسدت الرعیة. که «موجود» حذف شده است.
- 3) ظرف و جار و مجرور و بر مطلق وجود دلالت کند؛ مثل: الأميرُ عندک. که «موجود» حذف شده است.
- 4) حالی که از نظر معنایی نتواند خبر شود؛ مثل: ضربی العبدُ مسیئاً. که «حاصل» حذف شده است.
- 5) عامل وصف که قبل از آن نفی یا استفهام آمده باشد؛ مثل: أ قائمٌ أخواک.

6) عطف شدن بر مبتدا؛ مثل: كلُّ إنسان و فعله. که «مقترنٌ معه» حذف شده

است. (به شرط آن که «واو» در آن صراحتهً به معنی «با» باشد.)

✓ ضمیر فصل یا ضمیر عماد، ضمیر منفصل مرفوعی است که بین مبتدا و خبری که معرفه هستند می‌آید تا خبر را از صفت تمییز دهد. مثل: أخوك هو العالم. (اگر ضمیر نمی‌آمد؛ مخاطب گمان می‌کرد که «العالم» صفت است و منتظر خبر می‌شد.)

✓ حکم ضمیر فصل یا عماد این است که در تذکیر و تأنیث با ماقبلش مطابقت کند و شرط آمدنش آن است که مبتدا و خبر هر دو معرفه و یا شبه معرفه باشند. مثل: الصادقون هم المفلحون.

✓ ضمیر فصل، محلی از اعراب ندارد؛ زیرا برای فاصله بین مبتدا و خبر می‌آید و هیچ اسنادی در آن نیست.

✓ آمدن ضمیر فصل، حکم خبری را که به واسطه‌ی یکی از نواسخ منصوب شده است تغییر نمی‌دهد؛ بلکه آن خبر منصوب، با آمدن ضمیر فصل نیز منصوب می‌ماند؛ مثل: كان العالم هو مرجع العلماء.

✓ ضمیر فصل فقط به شکل ضمیر منفصل مرفوعی می‌آید؛ اگرچه بعد از اسم منصوب بیاید؛ مثل: إنَّك أنت الخطيب.

✓ ضمیر فصل به دو منظور می‌آید:

1) فایده‌ی لفظی؛ همان تمییز خبر از صفت که قبلاً توضیح داده شد.

2) فایده‌ی معنوی؛ که عبارت است از:

الف) قصرِ مسند (خبر) بر مسندِ الیه (مبتدا). زیرا وقتی می‌گوییم: زیدٌ هو الکریم. به این منحصر است که بزرگواری، مقصور و منحصر به زید است نه شخص دیگر.

ب) قصر مسند الیه بر مسند؛ مثل: الغیورُ هو النافعُ لوطنه. که در اصل: لیسَ الغرورِ إلا النافعُ لوطنه بوده است.

## کان و اخوات آن

- ✓ «کان» فعلی است که بر مبتدا و خبر داخل می‌شود و مبتدا را مرفوع و اسمِ خود و خبر را منصوب و خبرِ خود می‌کند؛ مثل: کان البردُ قارساً.
- ✓ افعال ناقصه که عمل «کان» را انجام می‌دهند عبارتند از: «أصبحَ، أضحی، ظلَّ، باتَ، أمسی، ما زالَ، ما برحَ، ما فتیَ، ما انفکَّ، ما دامَ، صارَ و لیسَ».
- ✓ افعالی که به خبر نیاز داشته باشند به افعال ناقصه ملحق می‌شوند و همگی به معنای صارَ هستند؛ مانند: «أضَ، رجعَ، استَحالَ، عادَ، حارَ، إرتدَ، تحوَّلَ، غدا، راح، إنقلبَ و تبدَّلَ».
- ✓ معنای «کان» متَّصف کردن مبتدا به معنایِ خبر در زمان ماضی است. و معنای «أصبحَ، أضحی، ظلَّ، باتَ و أمسی» متَّصف کردن مبتدا به معنایِ خبر در صبح، چاشتگاه، طول روز، طول شب و شامگاه است. و معنی «لیس» نفی است و معنای «صارَ» تحوُّل و انتقال است. معنی «ما زالَ، ما برحَ، ما فتیَ و ما انفکَّ» ملازمتِ خبر با مبتدا است و معنی «ما دامَ» استمرارِ خبر است. البتَّ گاهی «کانَ، أضحی، ظلَّ، باتَ و أمسی» در معنای «صارَ» به کار می‌روند.

✓ همه‌ی افعال ناقصه به جز «لیس، ما فتی و ما زال» به صورت تامه نیز به کار می‌روند.

✓ «کان» وقتی تامه می‌شود که معنای حصول و حدوث بدهد و اگر «ظل» به معنای استمرار و «بات» به معنای شب را جایی ماندن و «أمسی» به معنای داخل شب شدن و «أصبح» به معنای داخل صبح شدن و «أضحی» به معنای داخل شدن در چاشتگاه؛ باشند تامه خواهند بود.

همین طور اگر «صار» در معنای انتقال و «انفک» در معنای جدا شدن و «برح» به معنای رفتن و «دام» به معنای باقی ماندن؛ باشند تامه خواهند بود. اگر این افعال تامه باشند؛ فقط نیاز به یک اسم به عنوان فاعل دارند. مثل: إذا أرادَ شيئاً أن يقول له کن فیکون.

✓ افعال ناقصه بر سه قسم اند:

1) آن هایی که تصرف کامل دارند؛ عبارتند از: کان، أصبح، أضحی، أمسی، ظل، بات، صار.

2) آن هایی که اصلاً متصرف نیستند؛ عبارتند از: لیس و ما دام.

3) آن هایی که تصرف ناقص دارند (مضارع هم می‌شوند)؛ عبارتند از: ما زال، ما برح، ما فتی، ما انفک.

✓ همه‌ی مشتقات افعال ناقصه (همانند شکل ماضی این افعال) اسم خود را مرفوع و خبر را منصوب می‌کنند. اما مصدر این افعال، به اسم خود اضافه می‌شوند و آن را لفظاً مجرور و محلاً مرفوع می‌کنند؛ مثل: عَجِبْتُ مِنْ كَوْنِ أَخِيكَ مُتَقَلِّبًا.

✓ تمامی افعال ناقصه بدون شرط در مابعد خود عمل می‌کنند؛ به جز «زال، برح، فتی، انفک» که به شرطی در مابعدشان عمل می‌کنند که قبل از آن ها نفی یا

نهی یا استفهام انکاری و یا دعا بیاید (دعا فقط با لفظ «لا» بیاید)؛ مثل: ما زالَ الإنسانُ ضعيفاً.

✓ احکام اسم فعل ناقصه همانند احکام فاعل است؛ مثلاً باید بعد از فعل خود بیاید و عامل آن همیشه مفرد باشد و... هم چنین خبرِ افعال ناقصه همانند خبر مبتدا در تقدیم و تأخیر و تعریف و تنکیر و... است.

✓ اگر خبرِ فعل ناقصه جمله باشد؛ جایز است که بر اسم فعل ناقصه و بر خودِ فعل ناقصه مقدم شود؛ مثل: كان يزورنا الأميرُ. البته برای جلوگیری از تشویش بهتر است مقدم نشود.

✓ جمهور نحوین معتقدند که نمی‌توان خبر را بر فعل «دام، لیس» مقدم نمود؛ اما آوردن خبر بین این دو فعل و اسمشان را جایز دانسته‌اند و به شعرِ عرب تمسک کرده‌اند.

✓ تقدیم خبر افعال ناقصه بر «ما» نافی و مصدریه طبق نظر همه‌ی نحوین ممنوع است.

✓ هرگاه خبر افعال ناقصه، فعل باشد؛ واجب است که مضارع باشد؛ مثل: كان الأستاذ يلقى الدروس على تلامذته. اما بعد از شش فعل از افعال ناقصه، خبر می‌تواند به صورت ماضی (همراه با قد) نیز بیاید. که آن افعال عبارتند از: «كان، أصبح، أضحى، أمسى، ظل، بات». مثل: كان الولد قد نجح.

✓ خصوصیات «كان» نسبت به سایر افعال ناقصه:

1) گاهی «كان» به صورت زائد، بین دو چیز که متلازمند (مانند «ما» تعجیبیه و فعل تعجب) می‌آید تا بر زمان ماضی دلالت کند؛ مثل: ما كان أحسنَ الرياض.

- 2) جایز است که بعد از «إن» و «لو» شرطیه، خود «کان» به همراه اسمش حذف شود. که این کار به خاطر کوتاه شدن کلام صورت می‌گیرد؛ مثل: سُبْحَانِي  
 إِن خَيْرًا وَّ إِن شَرًّا. (که «کان جزاؤک» حذف شده است.)
- 3) اگر قبل از «کان» حرف نفی بیاید؛ بر سر خبر آن، «باء» زائده می‌آید؛ مثل:  
 مَا كَانَ اللَّهُ بِظَلَّامٍ لِلْعِبَادِ.
- 4) اگر مضارع «کان» مجزوم شود؛ جایز است که «نون» آن حذف شود به شرط آن که بعد از آن، همزه‌ی وصل و ضمیر منصوبی نیاید و در آخر جمله هم نباشد؛ مثل: لَمْ أَكُ مُؤْمِنًا.
- ✓ جایز است که «کان» به همراه اسم و خبرش حذف شود؛ مثل: إِفْعَلْ هَذَا إِمَّا لَا.  
 که «إِن كُنْتَ لَا تَفْعَلْ غَيْرَهُ» حذف شده است.  
 ✓ خصوصیات «لیس» نسبت به سایر افعال ناقصه:
- 1) جایز است که بر سر خبر آن، «باء» زائده بیاید. مثل: لَيْسَ اللَّهُ بِظَالِمٍ.
- 2) جایز است که خبر آن حذف شود؛ مثل: قَالَ الْجَاهِلُ فِي قَلْبِهِ لَيْسَ إِلَهُ. که «موجوداً» حذف شده است.
- 3) اگر خبر آن به وسیله‌ی «إِلَّا» حذف شود؛ عمل آن باطل می‌شود.

## کاد و اخوات آن

- ✓ «کاد» فعلی‌ست که بر سر مبتدا و خبر می‌آید و همانند «کان» عمل می‌کند. یعنی مبتدا را مرفوع و خبر را منصوب می‌کند؛ مثل: كَادَ الْفَارِسُ يَسْقُطُ.

✓ 16 فعل عمل «کاد» را انجام می‌دهند که به آن‌ها اخوات «کاد» گفته می‌شود و عبارتند از: «کرب, أوشك, عسى, حرى, إخلولق, شرع, أنشأ, طَفِقَ, أَقْبَلَ, عَلِقَ, أَخَذَ, جَعَلَ, هَبَّ, ابتداءً, قامَ و انبرى.»

✓ کاد و اخوات آن بر سه قسم اند که به همهی این اقسام *افعال مقاربه* گفته می‌شود:

1) آنچه بر نزدیکی وقوع خبر دلالت می‌کند؛ که عبارتند از: «کاد, کرب, أوشك»

2) آنچه بر امید وقوع خبر دلالت می‌کند؛ که عبارتند از: «عسى, حرى و إخلولق»

3) آنچه بر شروع خبر دلالت می‌کند؛ که عبارتند از: «شرع, أنشأ, طَفِقَ, أَقْبَلَ, عَلِقَ, أَخَذَ, جَعَلَ, هَبَّ, ابتداءً, قامَ, انبرى»

✓ در خبر افعال مقاربه شرط است که:

1) مضارع باشند؛ مثل: شرع الشاعِرُ يُنشِدُ.

2) ضمیری که به اسم آنها برمی‌گردد مرفوع باشد؛ مثل: كاد البيت يسقط.

3) متأخر از آن باشد.

✓ افعال مقاربه از جهت اقتران خبرشان به «أن» بر 4 قسم اند:

1) آن‌هایی که اقترانشان به «أن» واجب است عبارتند از: «حری و إخلولق»

2) آن‌هایی که اقترانشان به «أن» ممتنع است عبارتند از: «شرع, أنشأ, طَفِقَ, أَقْبَلَ, عَلِقَ, أَخَذَ, جَعَلَ, هَبَّ, ابتداءً, قامَ, انبرى»

1) آن‌هایی که غالباً مقترن به «أن» هستند؛ عبارتند از «عسى و أوشك»

2) آن‌هایی که غالباً مقترن به «أن» نیستند؛ عبارتند از: «کاد و کرب»

✓ تمامی افعال مقاربه جامدند؛ به جز: «کاد و أوشک» که از این دو، فعل مضارع هم ساخته می‌شود. مثل: یکاد البرقُ یخطفُ ابصارهم. هم چنین گاهی از این دو، اسم فاعل هم ساخته می‌شود. مثل: کائد و موشک.

✓ اگر «عسی، أوشک و إخلولق» به مصدر متشکل از آن+فعل اسناد داده شود؛ تام محسوب می‌شود و این مشهورترین وجه استعمال در این مورد است؛ مثل: عسی ان یعود الرسول.

✓ وقتی ضمیر نصب به «عسی» متصل شود باز هم اسم را مرفوع و خبر را منصوب می‌کند؛ و در این صورت تنها ضمیر نصب، جانشین ضمیر رفع شده است؛ مثل: عساک.

✓ حروف مشبیه به لیس عبارتند از: «إن، ما، لا، لات»

✓ حرف «ما» به سه شرط عمل «لیس» را انجام می‌دهد:

1) خبر و معمول آن بر اسمش مقدم نشده باشد.

2) بعد از آن «إن» نیامده باشد.

3) خبر آن بوسیله «الا» نقض نشده باشد. مثل: ما الکسلان محموداً.

✓ شرط عمل در «إن» حفظ ترتیب و عدم نقض خبر آن بوسیله «إلا» است؛ مثل:

إن احدٌ خيراً من أحدٍ إلا بالعقل و العلم.

\* غالباً در استعمال «إن» خبرش مقرون به «إلا» می‌گردد و عملش باطل می‌شود؛ مثل: ما هذا بشر إن هذا إلا ملک کریم.

✓ با سه شرط «لا» مانند لیس عمل می‌کند:

1) حفظ ترتیب 2) عدم نقض خبریه وسیله «إلا»



3) نکره بودن اسم و خبر مثل: لا رجلٌ حاضراً.

✓ اگر کلمه ای به وسیله‌ی «بل و لکن» بر خبر «ما و لا» عطف شده باشد؛ باید مرفوع شود؛ مثل: ما زیدٌ قائماً بل جالسٌ . اما اگر به وسیله‌ی حرف دیگری

عطف شود؛ باید منصوب شود؛ مثل: ما رجلٌ قنوعاً و زاهداً.

✓ شرط عمل «لات» آن است که اسم و خبرش از اسماء‌زمان (مانند: حین و

الساعة و...) باشند؛ و اسم آن همیشه حذف می‌شود؛ مثل: لات ساعةٌ ندامةٌ که

در اصل لات الساعة ساعةٌ ندامةٌ.

## إِنَّ و اخوات آن

✓ حروف مشبّهه بالفعل عبارتند از: «إِنَّ، أَنْ، كَأَنَّ، لَكِنَّ، لَيْتَ و لَعَلَّ» که بر سر

مبتدا و خبر در می‌آیند و مبتدا را منصوب و خبر را مرفوع می‌کنند؛ مثل: إِنَّ اللَّهَ

عادلٌ.

✓ به این ها حروف مشبّهه بالفعل می‌گویند؛ به دلیل این که همه‌ی آنها همانند

فعل ماضی، مبنی بر فتح هستند و بنای آن ها از سه حرف زیادتر است و هم

چنین معنای فعل در همه‌ی آنها وجود دارد:

إِنَّ و أَنْ: تأکید    كَأَنَّ: تشبیه    لَكِنَّ: استدراک

لَيْتَ: تمنی    لَعَلَّ: ترجی

✓ اصل در خبر حروف مشبّهه بالفعل این است که بعد از اسمش بیاید؛ ولی اگر

خبر، ظرف یا جار و مجرور باشد جایز است که بر اسم مقدم شود که در این

حالت باید اسم، معرفه یا نکره ای که صلاحیت ابتدائیت را دارد؛ باشد. مثل:

إِنَّ عِنْدَ اللَّهِ الثَّوَابَ.

✓ اگر اسم این حروف مشتمل بر ضمیری که به خبر عود کند؛ باشد و یا اسمی باشد که صلاحیت ابتدائیت را نداشته باشد؛ واجب است که خبر بر اسم مقدم شود؛ مثل: **إِنَّ فِي الدَّارِ صَاحِبُهَا**.

✓ اگر اسم «إِنَّ» مؤخر از خبر باشد؛ جایز است که بر آن لام ابتدا داخل شود؛ مثل: **إِنَّ فِي قَوْلِكَ لِعَجَبًا**.

✓ در چهار صورت جایز است که لام ابتدا بر اسم «إِنَّ» داخل شود:

(1) مؤخر از اسم و مثبت باشد؛ مثل: **إِنَّا لَمَقِيمُونَ عَلَى الْوَفَاءِ**.

(2) ماضی جامد باشد؛ مثل: **إِنَّ زَيْدًا لَنَعَمَ الرَّجُلُ**.

(3) متصرف و همراه «قد» باشد؛ مثل: **إِنَّكَ لَقَدْ أَصَبْتَ**.

(4) مضارع باشد؛ مثل: **إِنَّكَ لَتَقُولُ الصَّوَابَ**.

\* لام ابتدا بدون هیچ شرطی می‌تواند بر ضمیر فصل داخل شود.

✓ اگر «ما» حرفیه به آخر یکی از این حروف اضافه شود؛ آن‌ها را از عمل باز می‌دارد و به همین جهت «ماء کافه» نامیده می‌شود؛ مثل: **إِنَّمَا اللَّهُ وَاحِدٌ** ولی اگر بعد از حرف «لیت» بیاید؛ عمل و عدم عمل هر دو جایز است.

✓ اگر «ما» موصوله یا مصدریه باشد؛ حروف مشبّهه عمل اصلی‌شان را انجام می‌دهند. مثل: **إِنَّ مَا فَعَلْتَ جَمِيلٌ**.

✓ اگر «إِنَّ» مخفف شود بهتر است که عمل آن را لغو و هر دو جزء را مرفوع کنیم و بر سر خبر، «لام» ابتدا بیاوریم. مثل: **إِنَّ الْبَدْرَ لَطَالِعٌ**.

✓ اگر «أَنَّ» مخفف شود؛ باید اسم آن، ضمیر شأن محذوف و خبر آن جمله باشد و در این صورت بر جمله‌ی اسمیه و فعل جامد و فعل متصرف می‌آید؛ مثل: **عَلِمْتُ أَنَّ الْمَوْتَ قَرِيبٌ**.

\* اگر بر سر فعل متصرف بیاید، باید به وسیله «قد» یا «سین و سوف» یا یکی از حروف نفی، بین «أن» و فعل جدائی حاصل شود؛ مثل: **عرفتُ أن قد ینجحُ أخوک.**

✓ اگر «كأنَّ» مخفف شود؛ احکام آن همانند «أنَّ» خواهد بود. اگر بر سر فعل متصرف بیاید؛ در ایجاب به وسیله «قد» و در نفی به وسیله «لم» جدائی حاصل می‌شود؛ مثل: **كأن لم یقمُ عمرو.**

✓ اگر «كأنَّ» مخفف شود؛ عملش باطل می‌شود و بهتر است که با «واو» مقرون شود و بین آن و معطوف آن از نظر معنایی جدائی حاصل شود؛ مثل: **نجاء المسافرون و لكن صدیقک غرق.**

✓ اگر بتوان به جای «أنَّ»، مصدر قرار داد؛ همزه‌ی آن مفتوح و در غیر این صورت مکسور می‌گردد و اگر هر دو حالت جمع شود؛ فتح و کسر هر دو جایز است. ✓ همزه‌ی «أنَّ» در هشت موضع و جوباً مکسور می‌شود:

\* در ابتدا واقع شود. مثل: **إنَّ اللهَ غفور.**

\* نقل قول باشد. مثل: **قلْتُ إنَّک ودود.**

\* جواب قسمی باشد که فعل آن ذکر نشده باشد و یا فعل آن همراه با «لام» باشد. مثل: **والله إنَّ صدیقک مخلص.**

\* خبر اسم عین و یا صفت آن باشد. مثل: **سمعتُ خطیباً إنَّه أميرُ الخطباء.**

\* در موضع حال باشد. مثل: **قصدتُه و إنَّی واثقٌ بمروءته.**

\* در ابتدای جمله‌ی صله باشد. مثل: **زارنی الذی إنَّه کریم.**

\* بعد از «ألا» استفتاحیه و «حیث» و «إذ» بیاید. مثل: **تُب إذ إنَّ اللهَ راحم.**

\* بعد از «حتی» ابتدائیه بیاید. مثل: **مرضَ زیدٌ حتّی إنَّهم لایرجونه.**

- ✓ همزه‌ی «ان» در هشت موضع وجوباً مفتوح می‌شود:
- \* در جای فاعل و نائب فاعل بیاید. مثل: بَلَّغْنِي أَنْتَ رَاحِلٌ.
  - \* در جای مفعول به بیاید. مثل: عَرَفْتُ إِنَّكَ مَقِيمٌ.
  - \* در جای مبتدا یا خبر از اسم معنی بیاید. مثل: عِنْدِي أَنْتَ مُسْتَحِقٌّ لِلْكَرَامَةِ.
  - \* در جای مجرور به حرف یا مضاف الیه بیاید. مثل: عَلِمْتُ بِأَنَّكَ مُسَافِرٌ.
  - \* بعد از «حتی» جارّه و عاطفه بیاید؛ مثل: عَرَفْتُ أُمُورَكَ حَتَّى أَنْتَ غَيُورٌ.
- ✓ در موارد زیر مفتوح و مکسور شدن همزه‌ی «ان» هردو جایز است:
- \* بعد از «إذا» فجائیّه بیاید. مثل: نَظَرْتُ فَإِذَا إِنَّ الْعَدُوَّ مُنْهَزِمٌ.
  - \* بعد از «فاء جزاء» بیاید. مثل: مَنْ يَزِرْنِي فَاتِّي أَكْرَمُهُ.
  - \* بعد از فعلِ قسم بدون لام بیاید. مثل: أَقْسَمُ أَنَّ الْمَتَّهَمَ بَرِيءٌ.
  - \* در جایگاه تعلیل بیاید. مثل: إِحْذَرِ الْكِسْلَ أَنَّهُ عَلَّةُ الْفَقْرِ.
  - \* بعد از «لاجرم» بیاید. مثل: لَا جَرَمَ أَنَّ الْعَدْلَ يَرْفَعُ قَدْرَ الْحَكَامِ.
  - \* خبر برای مبتدایی باشد که قول یا در معنای قول باشد و خبر هم در معنا، قول باشد و متکلم، واحد باشد. مثل: خَيْرُ الْقَوْلِ إِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ.

## لای نفی جنس

- ✓ «لا» نفی جنس همانند إِنَّ عمل کرده و اسم را منصوب و خبر را مرفوع می‌کند؛ مثل: لَا رَجُلَ فِي الدَّارِ.
- \* وجه تسمیه‌ی آن به نفی جنس این است که حقیقت اسم نکره را به کلی نفی می‌کند. در مثال بالا، به کلی وجود جنس مرد در خانه نفی می‌شود.
  - ✓ «لا» با شروط زیر عمل إِنَّ را انجام می‌دهد:
    - 1) نفی آن، صریح و عمومی باشد. (2) اسم و خبرش هردو نکره باشند.

- (3) اسمش به آن متصل باشد. (4) خبرش بر خودش مقدم نشده باشد.
- (5) حرف جرّ بر سر آن نیامده باشد. مثل: لا كوكب ساطع.
- ✓ اگر اسم «لا» از خود آن جدا باشد؛ عمل «لا» باطل می‌شود و در صورت عطف شدن چیزی به اسم آن، تکرار «لا» واجب است؛ مثل: لا في الدار رجل و لا امرأة.
- ✓ اگر بر سر «لا» حرف جرّ بیاید؛ عمل «لا» باطل شده و ما بعد «لا» مجرور به حرف جرّ می‌شود؛ مثل: سرت بلا زاد.
- ✓ اسم «لا» نفی جنس بر سه نوع است: مفرد، مضاف و شبه مضاف. (شبه مضاف: آن چیزی که متعلق به ما بعدش باشد؛ یا با عمل و یا با عطف؛ مثل: لا راكباً فرساً في الطريق. لا ثلاثة و ثلاثين عندنا.)
- ✓ اگر اسم «لا» مفرد باشد مبنی بر آنچه که نصبش می‌دهد؛ می‌شود. مثل: لا رجال عندكم و لا مسلمين في الجاهلية.
- و اگر مضاف یا شبه مضاف باشد لفظاً منصوب می‌شود؛ مثل: لا منصباً علي العلم في المكتب.
- ✓ اگر خبر «لا» معلوم باشد حذف آن زیاد است. مثل: لا بأس که در اصل: لا بأس عليك بوده است.
- ✓ در صورتی که اسم «لا» مفرد باشد و با مفرد متصل به آن وصف شده باشد؛ جایز است که صفت آن مبنی بر فتح یا منصوب وی مرفوع باشد. مثل: لا رجل ظريف أو ظريفاً أو ظريف عندنا. ولی اگر صفت با اسم فاصله داشته باشد؛ فقط نصب و رفع جایز است؛ مثل: لا رجل عندنا ظريفاً أو ظريف.

✓ اگر چیزی بر اسم «لا» عطف شود نصب و رفع در آن جایز است؛ مثل: لا رجل و غلاماً و غلاماً عندنا.

✓ اگر «لا» تکرار شود و اسم آن نکره و متصل به آن باشد:

(1) عمل کردن هر دو «لا» جایز است؛ مثل: لا حول و لا قوة إلا بالله.

(2) الغاء عمل هر دو جایز است؛ مثل: لا حول و لا قوة إلا بالله.

(3) الغاء عمل یکی و ابقاء عمل دیگری نیز جایز است؛ مثل: لا رجل في الدار ولا امرأة. و لا رجل في الدار ولا امرأة.

✓ اگر اسم معطوف به «لا» معرفه باشد؛ رفع آن واجب است چه «لا» تکرار شده باشد و چه نشده باشد. مثل: لا رجل و لا زيد في الدار.

## ضمير شأن

✓ ضمير غائب مفردی که کنایه از «شأن» باشد و در باره‌ی آن حکایت کنیم؛ «ضمير شأن» نامیده می‌شود؛ این ضمير فقط به صورت مفرد غایب است؛ مثل: هو الله رحيم.

✓ ضمير شأن منفصل باید مبتدا یا اسم «لا» شبیه به ليس باشد.

✓ ضمير شأن متصل و بارز باید اسم إن و اخوات آن و یا اسم افعال قلوب شود؛ مثل: إنها القناعة غني.

✓ خبر ضمير شأن باید جمله‌ی اسمیه‌ی خبریه و متأخر از آن باشد و ضمیری که به آن بر می‌گردد نباید در خبر وجود داشته باشد.

✓ تفاوت ضمير شأن با سایر ضمائر:

- (1) به ما بعد عود می‌کند. (2) همیشه مفرد است.  
 (3) فقط باید غائب باشد. (4) ضمیری از خبر به آن عود نمی‌کند  
 (5) خبرش به آن مقدم نمی‌شود. (6) مفسر آن معرب است.

## منصوبات

### مفعول مطلق

- ✓ مفعول مطلق مصدری است که بعد از فعل و از لفظ همان فعل، برای تأکید یا بیان نوع یا عدد می‌آید؛ مثل: قَتَلَ الْحَارِسُ اللَّصَّ قَتْلًا وِإِصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا وِ دَقَّتِ السَّاعَةُ دَقَّتَيْنِ.
- ✓ مفعول مطلق تأکیدی مثنوی و جمع نمی‌شود؛ زیرا بر حقیقتی دلالت می‌کند که مشترک بین کم و زیاد است و متحمل عدد نمی‌شود. اما مفعول مطلق نوعی و عددی می‌توانند مثنوی و جمع شوند؛ مثل: حَكَمْتُ حُكْمَيْنِ وِ احْكَامًا.
- ✓ عامل مفعول مطلق بر سه نوع است:
- (1) فعل؛ مثل: فَرِحْتُ فَرَحًا. به شرطی که متصرف و تام باشد.

2) وصف؛ مثل: رأيتك مجتهداً اجتهداً. به شرطی که دلالت بر حدث کند؛ پس صفت مشبیه و اسم تفضیل نمی‌توانند عمل کنند.

3) مصدر؛ مثل: سررتُ بجدکُ جداً فی طلب العلم. به شرطی که از نظر لفظ و معنی همانند مفعول مطلق باشد.

✓ دو چیز می‌توانند نایب از مفعول مطلق تأکیدی شوند:

1) مرادف آن؛ مثل: قمتُ وقوفاً.

2) چیزی که در ماده و اصل با آن شریک است مانند اسم مصدر؛ مثل: اغتسلتُ غسلًا. یا مصدر فعل دیگری باشد؛ مثل: تبتلُ الی الله تبتیلاً.

✓ هفت چیز می‌توانند نایب از مفعول مطلق نوعی یا عددی شوند:

1) «کل» و «بعض» که به مصدر اضافه شوند؛ مثل: جدُّ الطالبِ کلُّ الجَدِّ.

2) عدد و وسیله ای که فعل با آن انجام شده است؛ مثل: طعنتُهُ رمحاً.

3) ضمیری که به مصدر عود کند؛ مثل: اعلمتُهُ تعلیمًا لا أعلمُهُ أحدًا.

4) صفت؛ مثل: خاطبتُهُ أحسنَ خطاب.

5) شکل و نوعیت آن؛ مثل: يموتُ الکافرُ میتةً سوءً.

6) اشاره؛ مثل: اکرمته ذلك الإکرام.

7) «ما» و «أی» استفهامیه و شرطیه؛ مثل: أیُّ سیرِ سرتَ و ما تطلبُ أطلب.

\*همه‌ی این موارد بنا بر مفعول مطلق بودن منصوب می‌گردند.

✓ فعلِ عامل در مفعول مطلق، در پنج موضع و جوباً حذف می‌شود:

1) مصدر بدل از فعلش باشد؛ مثل: قیاماً لا قعوداً که در اصل: قم لا تقعد بوده

است.



2) به وسیله‌ی مصدر، عاقبتِ ماقبلِ تفصیل داده شود؛ مثل: النَّاسُ يُجَاهِدُونَ لِلْمَوْتِ إِمَّا خِلَافًا وَإِمَّا هَلَاكًا.

3) مصدرِ مسند به اسم ذات، مکرر شده و یا محصور گردد و یا مصدری بر آن عطف شده باشد؛ مثل: الْغُلَامُ بَكَاءَ بَكَاءٍ وَ مَا أَنْتَ إِلَّا سِيرًا وَ الْمَرِيضُ لَا أَكْلًا وَ لَا شَرِبًا.

4) مصدر، بعد از جمله‌ای واقع شود که تحمل غیر آن را نکند و فقط برای تأکید آمده باشد؛ مثل: لَهُ عَلَى أَلْفٍ عَرَفًا.

5) مصدر برای دفع چیزی بیاید که در جمله‌ی ماقبل آمده و احتمال مجاز داشته باشد؛ مثل: أَنْتَ أَخِي حَقًّا.

## مفعولُ به

✓ چیزی که فعلِ فاعل بر آن واقع شده باشد مفعولُ به نام دارد؛ مثل: بَرِي التَّلْمِيذُ قَلَمًا.

✓ مفعولُ به یا ظاهر است؛ مثل: حَفِظَ الطَّالِبُ الدَّرْسَ. و یا مضمَر؛ مثل: العِلْمُ اِقْتَبَسْتُهُ. هم چنین مفعولُ به یا صریح است مانند مثال‌های گذشته و یا مؤوَل به صریح است؛ مثل: عَرَفْتُ أَنْكَ قَائِمًا.

✓ به شرطی فعل، مفعولُ به دارد که متعدی باشد؛ مثل: صَبَّ السَّاقِي شَرَابًا.

✓ اصل در مفعولُ به آن است که بعد از فاعل بیاید؛ مگر آن که تأخیر از آن اخلال لفظی یا معنوی ایجاد کند که در این صورت بر فاعل مقدم شود.

- ✓ جایز است که «لامِ جازه» برای تأکید بر سرِ مفعولٌ به بیاید که به آن «لامِ تقویت» می‌گویند؛ مثل: لَزِيدٌ ضَرِبْتُ.
- ✓ اگر قرینه‌ی معینی برای مفعولٌ به باشد؛ مفعولٌ به حذف می‌شود. که یا جایز است؛ مثل: شَرِبَ زَيْدٌ فَسَكَّرَ كَهَ الْخَمْرِ حَذَفَ شَدَّهَ اسْتِ وَ يَا وَاجِبَ اسْتِ؛ مثل: أَفَدْتُ وَ أَفَدْتِي الصَّدِيقُ كَهَ ضَمِيرِ «ه» حَذَفَ شَدَّهَ اسْتِ.
- ✓ گاهی عاملِ مفعولٌ به حذف می‌شود که یا سماعی است؛ مثل: أَهْلًا وَ سَهْلًا وَ يَا قِيَاسِي اسْتِ كَهَ دَرِ جَوَابِ اسْتِفْهَامِ جَايزِ اسْتِ؛ مثل: زَيْدًا دَرِ جَوَابِ مَن ضَرِبْتُ وَ دَرِ بَابِ نَدَا وَ اخْتِصَاصِ وَ... وَاجِبَ اسْتِ.

### تعدی فعل به بیش از یک مفعول

- ✓ افعالی که به بیش از یک مفعولٌ به متعدی می‌شوند بر سه قسم اند:
- 1) دو مفعولی که در اصل مبتدا و خبر بوده اند را منصوب می‌کنند.
  - 2) دو مفعولی که در اصل مبتدا و خبر نبوده اند را منصوب می‌کنند.
  - 3) سه مفعولی که دو تایی آن‌ها در اصل مبتدا و خبر بوده اند را منصوب می‌کنند.
- ✓ افعالی که دو مفعولی که در اصل مبتدا و خبر بوده اند را منصوب می‌کنند؛ افعالِ قلوب نام دارند. و بر دو قسم اند:
- 1) آن‌هایی که دلالت بر رجحان و برتری می‌کنند که عبارتند از: «ظَنَّ، خَالَ، حَسِبَ، زَعَمَ، جَعَلَ، عَدَّ، حَجَا، هَبَّ».

2) آن هایی که دلالت بر یقین می کنند که عبارتند از: «رَأَى، عَلِمَ، وَجَدَ، أَلْفَى، دَرَى، تَعَلَّمَ».

✓ به افعال قلوب، هشت فعل دیگر ملحق می شود که به آن ها افعال تحویل گفته می شود و عبارتند از: «صَيَّرَ، رَدَّ، تَرَكَ، غَادَرَ، وَهَبَ، تَخَذَ، اتَّخَذَ وَ جَعَلَ». همه ی این افعال (به جز «وهب» که فقط ماضی دارد) متصرف هستند.

✓ افعال قلوب، بعد از گرفتن فاعل، بر سر مبتدا و خبر می آیند و هردو را بنا بر مفعول به بودن، منصوب می کنند. مثل: وَجَدْتُ الْعِلْمَ نَافِعًا.

\* افعال قلوب و ملحقات آن، اگر بی نیاز از مفعول دوم شوند؛ همانند افعال متعدی یک مفعولی فقط مفعول اول را منصوب می کنند؛ مثل: عَلِمْتُ الْمَسْأَلَةَ.

✓ افعال قلوب همگی متصرف تام هستند و هرچه از آن ها مشتق می شود (به جز «هَبَ و تَعَلَّمَ» که فقط به صورت امر می آیند) همانند ماضی آن ها عمل می کند.

✓ اگر افعال قلوبی که متصرف هستند بعد از دو مفعول و یا در بین آن دو قرار بگیرند؛ اِعمال و عدم اِعمال هر دو جایز است. مثلاً آتِيَا تَعْلَمُونَ الْمَوْتَ و آتِ تَعْلَمُونَ الْمَوْتَ هر دو جایز است.

✓ اگر بین افعال قلوبی که متصرف هستند و جمله ای که باید صدر کلام باشد فاصله بیاید دیگر افعال قلوب عمل نمی کنند. مثل: ظَنَنْتُ مَا كَلَامُكَ صَدَقٌ.

✓ چند چیز باعث تعلیق عمل افعال قلوب می شوند:

«ما، إن، لا» نافیهِ و «لام» ابتدا و «لام» قسم و «لو» شرطیه و «کم» خبریه و استفهامیه و «لعل»؛ مثل: لا أَدْرِي مَتَى السَّفَرُ وَ عَلِمْتُ لِيَقُومَنَّ زَيْدٌ وَ...

✓ اگر جمله بعد از یکی از تعلیق کنندگان عمل افعال قلوب قرار بگیرد (اگرچه فعل متعدی به آن ها باشد) جلوگیری از دو مفعول است و اولی منصوب نمی‌شود و اگر اولی منصوب شد؛ دومی منصوب نمی‌شود و در این حالت، دیگر به آن تعلیق گفته نمی‌شود.

✓ در تعلیق افعال، افعالی که از نظر معنی با افعال قلوب توافق دارند به آن ها ملحق می‌شوند و آنها عبارتند از: «نَظَرَ، أَبْصَرَ، تَفَكَّرَ، سَأَلَ، اسْتَنْبَأَ». تفاوت این افعال با افعال قلوب این است که عمل این ها فقط به وسیله‌ی استفهام تعلیق یابد؛ مثل: يَسْأَلُونَكَ أَيَّانَ يَوْمِ الدِّينِ.

✓ جایز است که فاعل و مفعول افعال قلوب، دو ضمیر متصل باشند با مرجع واحد؛ مثل: رَأَيْتُنِي فِي خَطَرٍ. الْبَتَّةَ «تَعَلَّمَ» از این قاعده مستثنی است.

✓ افعالی که دو مفعولی را که در اصل مبتدا و خبر نیستند منصوب می‌کنند؛ زیاد هستند و ضبط همه‌ی آن ها غیر ممکن است. بیشتر این افعالی که استفاده می‌شوند؛ عبارتند از: «كَسَا، رَزَقَ، أَطْعَمَ، سَقَى، زَوَّدَ، أَسْكَنَ، أَطْعَى».

✓ اصل در دو مفعول این افعال، این است که آن که در معنی فاعل است مقدم شود؛ مثل: كَسَا أَخُوكَ الْفَقِيرَ تَوْبًا. الْبَتَّةَ در صورتی که اشتباه پیش نیاید؛ خلاف این اصل نیز جایز است و اگر مانع لفظی وجود داشته باشد؛ مثلاً مفعول اول شامل ضمیری باشد که به مفعول دوم برگردد؛ خلاف این اصل واجب است.

افعال متعدی به سه مفعول

✓ افعال سه مفعولی عبارتند از: «أَرَى، أَعْلَمَ، حَدَّثَ، خَبَّرَ، أَخْبَرَ، أَنْبَأَ، نَبَأَ»؛ مثل: يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسْرَاتٍ عَلَيْهِمْ.

✓ احکامی که برای دو مفعول «عَلِمَ و رأى» وجود دارد؛ برای مفعول دوم و سوم از مفعول های «أرى و أعلم» نیز وجود دارد. اما بقیه‌ی افعال یعنی «حَدَّثَ، خَبَرَ، أَخْبَرَ، أَنْبَأَ، نَبَأَ» وقتی متعدی به سه مفعول می‌شوند که فعل، مجهول باشد؛ مثل: أَنْبِئْتُ زَيْدًا فَاضِلًا.

\* علاوه بر فعل، اسمِ فعل، اسمِ فاعل، صیغه‌ی مبالغه، اسمِ مفعول، صفت مشبیه، مصدر و أَفْعَلٌ تَعَجَّبَ.

### اسمِ فعل

✓ اگر اسمِ فعل، معنای لازم داشته باشد؛ فقط فاعل را رفع می‌دهد. این فاعل یا اسم ظاهر است؛ مثل: هِيهَاتَ زَيْدٌ و یا ضمیر مستتر؛ مثل: صَهْ يَا غَيْبٌ.

\* ضمیر بارز نمی‌تواند فاعلِ اسمِ فعل باشد.

✓ اسمِ فعل اگر معنای متعدی داشته باشد؛ مفعول<sup>۲</sup> به را منصوب می‌کند؛ مثل: رَوَيْدًا أَخَاكَ.

✓ اگر اسمِ فعل منقول از ظرف یا حرفِ جرّ باشد؛ ضمیر مخاطب به آن متّصل می‌گردد؛ مثل: اليك عنى يعنى ابعد. این ضمیر محلاً مجرور به حرفِ جرّ یا به اضافه است.

✓ شرطِ اسمِ فعل این است که بر معمولِ خود مقدّم باشد و با آن فاصله ای نداشته باشد. پس: زَيْدًا حَذَارَ غَلَطَ است.

اسمِ فاعل و صیغه‌ی مبالغه

✓ اسمِ فاعل همانندِ فعلش عمل می‌کند و فاعل را مرفوع مفعول<sup>۲</sup> به را منصوب می‌کند؛ مثل: لَيْسَ زَيْدٌ ضَارِبًا أَبَوَهُ عَمْرًا.

- ✓ اگر اسم فاعل از فعل لازم باشد به فاعل اکتفا می‌کند ولی اگر از فعل متعدی باشد مفعول به می‌گیرد و آن را منصوب می‌کند.
- ✓ اسم فاعل دو حالت دارد: بدون «أل» و همراه با «أل».
- ✓ اسم فاعل بدون «أل»:
- 1) اگر لازم باشد تنها فاعل را مرفوع می‌کند؛ مثل: زیدٌ قائمٌ ابوه.
  - 2) اگر متعدی و به معنای حال یا آینده باشد؛ مفعول به را منصوب می‌کند؛ مثل: أنا شاکرٌ همَّتک. در این حالت جایز است که به مفعول خود اضافه شود؛ مثل: أنا شاکرٌ همَّتک.
  - 3) اگر متعدی و به معنای ماضی باشد؛ به مفعول خود اضافه می‌شود؛ مثل: کُنتُ شاکرٌ همَّتک.
- ✓ در اسم فاعل شرط است که به ماقبل خود تکیه و اعتماد کند تا در عمل تقویت شود و این چند صورت دارد:
- 1) بعد از نفی بیاید؛ مثل: ما شاکرٌ السَّوْقِ إِلَّا مِنْ رَاجَتِ بَضَاعَتِهِ.
  - 2) بعد از استفهام لفظی یا مقدر بیاید؛ مثل: أَمْ نَجْزُونَ أَنْتُمْ مَوَاعِدَكُمْ.
  - 3) این که خبر (در اصل یا در معنی) باشد؛ مثل: الْحَقُّ نَاصِرٌ ذَوِيهِ وَإِنَّ الْحَقَّ نَاصِرٌ ذَوِيهِ.
  - 4) صله یا حال یا صفت و یا نعت برای منعتِ مقدر باشد؛ مثل: سَمِعْتُ طَالِباً مَلْقِياً عَلَى اقْرَانِهِ اسْتَلَّةً مَفِيدَةً.
  - 5) بعد از حرف ندا قرار گیرد؛ مثل: يَا طَالِعاً جِبَالاً.
- ✓ جایز است که معمول اسم فاعل بر آن مقدم شود؛ مثل: زیدٌ عمراً ضاربٌ.
- ✓ اسم فاعل همراه با «أل»:

- 1) اگر لازم باشد فقط فاعل را مرفوع می‌کند؛ مثل: **زيدُ القائمُ ابوه حاضرٌ.**
- 2) اگر متعدی باشد (چه به معنای ماضی باشد چه حال و چه آینده) مفعول به را منصوب می‌کند؛ مثل: **انا الرجلُ الحامی الذمارِ.** در این حالت جایز است که به مفعول خود اضافه شود؛ مثل: **انا الرجلُ الحامی الذمارِ.**
- ✓ اگر اسم فاعل متعدی به بیش از یک مفعول شود؛ به مفعول اول خود اضافه می‌شود و دو مفعول دیگر را منصوب می‌کند؛ مثل: **السَّخِيُّ كاسی الفقيرِ ثوباً.** هم چنین جایز است که مفعول اول را منصوب کند.
- ✓ اگر مفعول اسم فاعل مجرور باشد، جایز است که یا برای مراعات لفظ، مجرور و یا برای مراعات محل، منصوب شود؛ مثل: **هذا مُبتغی جلاه و مالٍ یا مالاً.**
- ✓ حکم صیغهی مبالغه در عمل مانند اسم فاعل با «أل» یا بدون «أل» است. امثلهی مبالغه در اینجا عبارتند از: «فَعَالٌ، مِفْعَالٌ، فَعُولٌ، فَعِيلٌ». مثل: **هذا مَنَاعُ الخیرِ.** البته عمل کردن «فَعَالٌ» بیش از «مِفْعَالٌ و فَعُولٌ» است و عمل کردن «فَعِيلٌ» کمتر از بقیه است. عمل کردن «فَعِيلٌ» به صورت نادر شنیده شده است.
- ✓ جایز است که معمول صیغه های مبالغه بر خود آن مقدم شود؛ مثل: **هذا سوقُ العُدَاةِ ضروبٌ بحدِّ السَّیْفِ.**

### اسم مفعول

- ✓ اسم مفعول در عمل مانند اسم فاعل است:
- 1) اگر بدون «أل» و به معنی حال یا آینده باشد؛ اسمش را بنا بر نائب فاعل بودن مرفوع می‌کند؛ مثل: **بطرسٌ محبوسٌ الأخِ.** در این حالت اضافه‌ی آن نیز

جایز است. مثل: بطرسٌ محبوسٌ الأخ. البتّه اگر به معنی ماضی باشد اضافه‌ی آن واجب است: سافرَ بطرسٌ محبوسٌ الأخ.

(2) اگر همراه با «أل» باشد؛ بنابر نائب فاعل بودن منصوب می‌شود؛ مثل: سافرَ بطرسٌ المحبوسَ أخوه. هم چنین اضافه‌ی آن نیز جایز است. مثل: جاءَ بطرسٌ المحبوسُ الأخ.

✓ شرط عمل در اسم مفعول آن است که فاقد وزن اصلی خود نباشد؛ وگرنه عمل آن باطل می‌شود؛ پس: مررتُ برجلٍ جریحٍ أخوه غلط است.

✓ اگر اسم مفعول به معنی ماضی باشد اضافه‌ی آن، اضافه‌ی معنوی و اگر به معنی حال یا آینده باشد، اضافه‌ی لفظی خواهد بود.

✓ همه‌ی احکامی که برای عمل اسم فاعل بیان شد درباره‌ی اسم مفعول نیز صادق است.

### صفت مشبهه

✓ صفت مشبهه سه حالت دارد:

(1) ضمیری از موصفش در آن باشد و یا مضاف بر چیزی باشد که ضمیری از موصوف در آن باشد. در این حالت (در فصیح ترین وجه) بنابر فاعل بودن مرفوع می‌شود؛ مثل: أیّها الملكُ الکریمُ نسبهُ.

(2) نکره یا مضاف به نکره باشد. در این حالت بنابر تمییز بودن منصوب می‌گردد؛ مثل: ایّها الملكُ الکریمُ نسباً.

(3) همراه با «أل» باشد و یا مضاف به «أل» دار شود. در این حالت لفظاً مجرور و محلاً (بنابر فاعلیت) مرفوع می‌شود؛ مثل: أیّها الملكُ الکریمُ التّسبِ. البتّه در



حالت «ال» دار جایز است که بنابر فاعل بودن، مرفوع و یا بنابر شباهت به مفعول<sup>۲</sup> به، منصوب شود.

✓ اگر از اسم فاعلِ فعلِ لازم و اسم مفعولِ فعلِ متعدی، قصد ثبوت شود؛ می‌توانند به جای صفت مشبَّه استعمال شوند. در این حالت مرفوع اسم مفعول، فاعلِ آن است نه نائب فاعل. زیرا در این حالت در صفت ثبوت هست نه حدوث.

✓ اضافی صفت مشبَّه به معمولش، اضافه لفظی است؛ چون فقط برای ماضی تعیین شده است.

✓ تفاوت های صفت مشبَّه با اسم فاعل:

(1) اسم فاعل از لازم و متعدی ساخته می‌شود ولی صفت مشبَّه فقط از لارم ساخته می‌شود.

(2) اسم فاعل برای هر سه زمان، ولی صفت مشبَّه فقط برای زمانِ حال است.

(3) اسم فاعل فقط برای مضارع به کار می‌رود و صفت مشبَّه هم برای مضارع و هم برای غیر مضارع به کار می‌رود و غیر مضارع آن بیش تر از مضارع است.

(4) جایز است که منصوب اسم فاعل بر خودِ آن مقدم شود؛ ولی تقدّم منصوب صفت مشبَّه بر آن جایز نیست.

(5) معمول اسم فاعل یا سببی است و یا اجنبی؛ ولی منصوب صفت مشبَّه فقط سببی است. پس: زیدٌ حسنٌ عمراً غلط است.

(6) اسم فاعل با فعلش در عمل اختلاف ندارد؛ ولی صفت مشبَّه - بر خلاف فعلش - معمولش را منصوب می‌کند.

(7) بر خلاف صفت مشبَّه؛ حذف اسم فاعل و بقاء معمولش جایز است.

- 8) بر خلاف صفت مشبَّهه؛ حذفِ موصوفِ اسمِ فاعل و اضافه نمودن آن به مضافی که به ضمیرش اضافه شده، قبیح نیست.
- 9) بر خلاف صفت مشبَّهه؛ جایز است که اسمِ فاعل با معمولش فاصله داشته باشد.
- 10) بر خلاف صفت مشبَّهه؛ اتباعِ مجرورِ اسمِ فاعل بنا بر محلّ جایز است؛ مثل: **و جاعل اللیل سکناً و الشمسَ.**

## مصدر

✓ مصدر دو حالت دارد:

- 1) اگر از فعلِ لازم باشد به فاعلش اضافه می‌شود؛ مثل: **حزنتُ لِبُعْدِ الصِّدِّيقِ.**
- 2) اگر از فعلِ متعدی باشد بیش تر به فاعلش اضافه شده و مفعولٌ به به صورت منصوب بعد از آن می‌آید؛ مثل: **سرّنی انشادُ اخیک الأشعارَ.**
- ✓ جایز است که مصدر به مفعول اضافه شود و فاعل به صورتِ مرفوع بعد از آن ذکر شود؛ مثل: **سرّنی انشادُ الأشعارَ.**
- ✓ اگر فعل، متعدی به حرف باشد مصدر هم متعدی به حرف می‌شود؛ مثل: **مالی اقتدارُ علی ذلک.**

- ✓ به شرطی مصدر عملِ فعلش را انجام می‌دهد که مقدرِ بودنِ «أن» مصدریّه یا «ما» مصدریّه بر سر فعلش صحیح باشد؛ مثل: عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكِ زَيْدًا.
- ✓ اگر به مصدر «تاء»ی که بر اسم مرهٔ دلالت کند، ملحق شود عملِ مصدرِ باطل می‌شود؛ مثل: اعجبتنی ضربتک الغلام. البتّه اگر در اصلِ بنای آن «تاء» وجود داشته باشد؛ اِعمالِ آن جایز است؛ مثل: اعجبتنی رحمتک الغلام.
- ✓ شروطِ دیگر برای اِعمالِ مصدر عبارتند از:
- 1) قبل از تمام شدن عملش غیر منوعت باشد؛ پس: ساءنی اکرامک الکثیرُ عدوّاً خی غلط است.
  - 2) مفرد باشد؛ پس: ما زادتک تجاریک الدهرَ إلا حُنکةً.
  - 3) مظهر باشد؛ پس: مروری بزیدٍ مؤنسٌ و هوَ بعمرٍ موحشٌ.
  - 4) چیزی که متعلق به آن است بر آن مقدم نشده باشد و بین آن و معمولش فاصله ای نباشد؛ پس: أعجبتنی عمراً ضربُ زیدٍ غلط است. البتّه اگر فاصل، ظرف باشد این مسئله جایز است؛ مثل: لا تأخذکم بها رأفةً.
  - 5) اسمِ مصدر هم عملِ مصدر را با شروط گذشته انجام می‌دهد؛ مثل: بعشرتک الکرام تعدُّ منهم. یعنی بمعاشرتک.
  - 6) مصدرِ تنوین دار و مصدری که «أل» داشته باشد نیز عمل می‌کنند؛ مثل: لولا خوفٌ سطوتک لفعلنا. البتّه مشهور آن است که به صورتِ مضاف عمل کند.

\* عملِ مصدر در غیر این حالات ضعیف و استعمالش کلی نیست.

✓ اگر مصدر به فاعل اضافه شود؛ جایز است که تابع آن برای مراعات محل، مرفوع و برای مراعات لفظ، مجرور شود؛ مثل: سرّنی إنشادُ أخیک الصّغیرِ یا الصّغیرُ.

✓ اگر مصدر به مفعول اضافه شود؛ جایز است که تابع آن برای مراعات محل، منصوب و برای مراعات لفظ، مجرور شود؛ مثل: سرّنی إنشادُ الاشعار الرقیقة یا الرقیقة.

### أفعل تعجب

✓ تعجب دو صیغه دارد: «ما أفعلَه و أفعل به» که هر دو جامدند و دائماً بر صیغه مفرد خود باقی می‌ماند. البتّه گاهی علاوه بر این دو صیغه، صیغه «فعل» نیز استعمال می‌گردد به شرطی که صلاحیت بنای صیغه تعجب از آن وجود داشته باشد؛ مثل: حَسُنَ زیدٌ و حَسُنَ بزیدٍ.

✓ گاهی تعجب به صورت های دیگری نیز بیان می‌شود؛ مثل: لِلّهِ درّه فارساً و یا لها من حسرة.

✓ دو صیغه‌ی تعجب از همان چیز و با همان شروطی بنا می‌شود که در ساختن اسم تفضیل بیان شد.

✓ برای این که از ثلاثی مزید یا الوان و عیوب و... صیغه‌ی تعجب بسازیم؛ باید از ثلاثی مجرد - مطابق معنی مقصود - دو وزن «أفعلَ و أفعلِ» را بنا کنیم؛ مثل: ما أشدَّ أسوداً و أكثر بتقلبه.

✓ متعجبٌ منه یا باید معرفه باشد؛ مثل: ما ألدَّ الثمرَ ویا نکره‌ی مختصّ باشد؛ مثل: ما أسعدَ رجلاً يخافُ الله. بنابراین جایز نیست که نکره‌ی مبهم، متعجبٌ منه باشد چون فائده‌ی ای نمی‌رساند؛ پس: ما أحسنَ رجلاً غلط است.

✓ در هر دو صیغه‌ی تعجب اگر دلیلی بر حذف متعجبٌ منه بود حذف آن جایز است؛ مثل: أسمع بهم و أبصر. (بهم حذف شده است. چون قبل از آن ذکر شده است و نیاز به ذکر دوباره‌ی آن نیست.)

✓ دو صیغه‌ی تعجب باید در صدر کلام بیایند و معمول آن‌ها بر خودشان مقدم نشود. هم چنین بین فعل تعجب و معمولش (به جز جارّ و مجروری که متعلق به فعل تعجب است) فاصله‌ی ای نمی‌افتد.

✓ گاهی در کلام فصیح نیز جواز فاصله‌ی بین فعل تعجب و معمولش به وسیله‌ی ندا وجود دارد؛ مثل فرمایش حضرت امیر المؤمنین (ع): أعزّز علیّ أبا یقظان أن أراک صریحاً منجداً.

✓ برای ساختن صیغه‌ی تعجب در زمان ماضی: ما + کان + أفعلَ +...؛ مثل: ما کان أحسنَ الریاض.

و برای ساختن صیغه‌ی تعجب در زمان آینده:

ما أفعلَ + (مصدریّه) + یكونُ +...؛ مثل: ما أحسنَ ما یكونُ لِقاؤنا.

\* «کان و یکن» در این جا تامه هستند و مابعدشان بنابر فاعلیت مرفوع است.

## تحدیر و إغراء

✓ مفعولٌ بهی که منصوب به وسیله‌ی عاملِ محذوف باشد؛ اسم منصوبی است که در ترکیب های «إغراء و تحدیر و اختصاص و اشتغال و نداء» به کار رفته است.

✓ تحدیر عبارت است از: آگاه نمودن مخاطب از امر ناپسندی تا از آن دوری کند؛ مثل: إیّاک و الشرّ.

و إغراء عبارت است از: آگاه نمودن مخاطب بر امر پسندیده‌ای تا آن را انجام دهد؛ مثل: الوفاء.

✓ اگر تحدیر با «إیّاک» و فروع آن باشد نصب محذّرٌ منه با فعل مقدر واجب است؛ مثل: إیّاک و الکذب.

\* در این مثال جایز است که محذّرٌ منه به وسیله‌ی «من» مجرور شود؛ مثل: إیّاک من الکذب. ولی اگر «إیّاک» بر سر فعل بیاید باید «من» مقدر شود و «أن» بر سر فعل بیاید؛ مثل: إیّاک أن تکذب. («من» حذف شده است.)

✓ اگر تحدیر با غیر از «إیّاک» باشد و محذّرٌ منه به آن عطف شده و یا مکرر باشد استتار فعلِ ناصب واجب است؛ مثل: نفسک والأسدَ والموتَ الموت. ولی اگر عطف و تکرار در آن نباشد جایز است که فعل ظاهر شود؛ مثل: إحدِر الأسدَ.

✓ اگر محذّرٌ منه مکرّر یا معطوفٌ به باشد؛ رفع آن بنا بر مقدّر بودن مبتدای محذوف جایز است؛ مثل: الأَسَدُ الأَسَدُ که در اصل: فِی طَرِيقِکَ الأَسَدُ بوده است.

✓ احکام إغراء همانند تحذیر است. البتّه در إغراء «إيّاك» نمی آید و اسم مغری به یا مفرد است؛ مثل: الوفاءَ ویا معطوفٌ به است؛ مثل: أخاک و الإحسانَ إلیه ویا مکرّر است؛ مثل: أخاک أخاک.

## اختصاص

✓ اختصاص عبارت است از: آوردن اسم ظاهر (مخصوص) بعد از ضمیر متکلم یا مخاطب. واجب است که مخصوص به وسیله‌ی فعل محذوف «أخَصُّ» منصوب شود. مثل: نحنُ معشرُ العلمِ نُصلِحُ الأُمَّةَ: نحنُ أخَصُّ معشرِ العلمِ... مقصود از اختصاص: فخر یا تواضع ویا زیادت بیان است.

✓ مخصوص باید بعد از ضمیر متکلم قرار گیرد؛ مثل: أنا أفعلُ کذا أیّها الفتی. البتّه گاهی بعد از ضمیر مخاطب قرار می‌گیرد؛ مثل: سبحانک الله العظیم. و جایز نیست که بعد از ضمیر غائب و اسم ظاهر بیاید؛ پس: بهم معشر العرب ختمت المکارم بنا بر باب اختصاص غلط است.

✓ اسم مخصوص بر سه قسم است:

- 1) معرفه به «ال»؛ مثل: نحن العرب نرعى الذّمم.
- 2) مضاف به معرفه به «ال»؛ مثل: انتم معشر الفضل تجودون علی البائسین. ویا مضاف به معرفه به غیر «ال»؛ مثل: نحن بنی ضبّة اصحاب الجمل.
- 3) «أیّها، أیتها»؛ مثل: علیُّ أیّها الشّجاعُ یعوّلُ فی القتال.

✓ جمله‌ی اختصاص از فعل محذوف و اسم مذکور تشکیل شده است و بنا بر حال بودن، محلاً منصوب است.

## اشتغال

✓ اشتغال عبارت است از: مقدم نمودن اسم و مؤخر نمودن فعل و عمل کردن فعل در ضمیری که به اسم سابق برمی‌گردد و یا عمل کردن فعل در اسمی که مضاف به ضمیر اسم سابق است؛ مثل: **الکتابُ قرأته**.

✓ عامل می‌تواند باعث اشتغال اسم دیگری غیر از اسم مقدم باشد؛ به شرطی که تابعی داشته باشد که دارای ضمیر مشغول<sup>۱</sup> عنه باشد؛ مثل: **زیدٌ ذممتُ رجلاً یبعضه**.

✓ جایز نیست عامل محذوف قبل از مشغول<sup>۱</sup> عنه، لفظاً بیاید؛ بلکه مقدر است. در غیر این صورت اشتغال باطل می‌شود.

✓ اسم سابق باید اسمی باشد که بتوان آن را در ابتدای کلام قرار داد؛ پس: **رجلاً ضربته غلط است**.

✓ نباید بین فعل و اسم سابق فاصله بیاید؛ پس: **زیدٌ انت ضربته غلط است**. اما اگر عامل، صفت باشد باید چیزی بین اسم و وصف بیاید تا وصف به آن تکیه کند؛ مثل: **زیدٌ انت ضاربه**.

✓ عامل باید متصرف باشد تا بتواند بر اسم مقدم بر خود (مشغول<sup>۱</sup> عنه) مسلط باشد. پس نصب مشغول<sup>۱</sup> عنه به وسیله‌ی فعل جامد و اسم تفضیل و صفت مشبیه و اسم فعل و مصدر و حروف جایز نیست.



✓ اعراب مشغول<sup>۱</sup> عنه بر پنج نوع است: وجوب نصب، وجوب رفع، جایز بودن هر دو، ترجیح نصب، ترجیح رفع.

✓ وجوب نصب مشغول<sup>۱</sup> عنه در جایی است که مشغول<sup>۱</sup> عنه بعد از چیزی بیاید که بعد از آن فقط فعل می آید؛ مانند ادوات شرط و عرض و تحضیض و استفهام به غیر از همزه. مثل: **إِنَّ الْعِلْمَ خِدْمَتُهُ نَفْعٌ وَأَلَا ذَنْبِي تَغْفِرُهُ...**

\*بعد از ادوات شرط جازمه (که فعل شرط را لفظاً مجزوم می کنند) اشتغال ممنوع است؛ پس: **إِنَّ زَيْدًا تَلَقَّه فَأَكْرَمَهُ غَلَطٌ** است. ولی اگر ادوات شرط غیر جازم باشند یا شرط محلاً باشد جایز است؛ مثل: **إِنَّ أَخَاكَ ضَرَبْتَ فَانْدِمَ.**

✓ وجوب رفع مشغول<sup>۱</sup> عنه در موارد زیر است:

1) اگر بعد از «إِذَا» فجائیه یا «وَاو» حالیه قرار گیرد؛ مثل: **دَخَلْتُ الْبَيْتَ فَإِذَا الْوَلَدُ يُوبِخُهُ أَبُوهُ.**

2) اگر قبل از الفاظی که صدارت طلبند (مابعدشان در ماقبل آن ها عمل نمی کند) قرار گیرد؛ مثل: **الْعِلْمُ هَلْ أَتَقَنَّتَهُ.**

3) اگر عامل، جامد باشد؛ مثل: **عَمْرُو كَأَنَّهُ أَسَدٌ.**

✓ جواز رفع و نصب برای مشغول<sup>۱</sup> عنه در غیر موارد ذکر شده است.

✓ ترجیح نصب مشغول<sup>۱</sup> عنه در موارد زیر است:

1) اگر بعد از فعل طلبی مانند امر و نهی و دعا قرار گیرد؛ مثل: **أَبَاكَ أَكْرَمَهُ** و **السَّائِلُ لَا تَنْهَرُهُ. الْبَتَّةُ** اگر فعل طلبی همراه با «فَاء» باشد اسم معنای شرط را دارد و رفع آن واجب است.

2) اگر قبل آن ادواتی باشند که بیش تر برسر فعل می آیند مانند همزه استفهام و «ما، لا، إن» نافیه؛ مثل: **أَمْ كِتَابُنَا قَرَأْتَهُ وَ مَا الدَّرْسَ ابْغَضَهُ.**

✓ اگر بین همزه ی استفهام و اسم مشغول<sup>۱</sup> عنه به وسیله ی غیر ظرف فاصله بیافتد بهتر است مشغول<sup>۲</sup> عنه مرفوع شود؛ مثل: أ أنت زیدَ تضرِبِه. اما اگر فاصله به وسیله ی ظرف باشد نصب مشغول<sup>۳</sup> عنه بهتر است؛ مثل: أ کلَّ یومٍ زیداً تضرِبِه. ✓ ترجیحِ رفع مشغول<sup>۴</sup> عنه در جایی است که موجب رفع یا ترجیحِ نصب وجود نداشته باشد؛ مثل: اخوک رأیتِه.

## تنازع

✓ تنازع عبارت است از توجه دو عامل به معمولی که بعد از آن دو آمده باشد؛ مثل: أفادنی و أفدت اخاک.

✓ اگر معمول بر دو عامل مقدم شود یا در میان آن دو بیاید تنازع در کار نیست؛ مثل: زیداً أضفت و اکرمت.

✓ دو عامل باب تنازع بر دو صورت اند:

1) گاهی در طلب معمول اتفاق دارند و آن معمول فاعل یا مفعول یا مجرورِ دو عامل است؛ مثل: غزَّ و ساد ابوک.

2) گاهی در طلب معمول اختلاف دارند و یکی مرفوع و دیگری منصوب می طلبد؛ مثل: أفادنی و أفدت اخاک.

✓ دو عامل باب تنازع باید دو فعل متصرف و یا دو اسم متصرف باشند؛ مثل: أ و متقنٌ و حاذقٌ أخوک مهنتِه.

\* جایز است که تنازع بین دو فعل تعجب هم روی دهد؛ مثل: ما أجملَ و أبدع منظرَ الأفلاک.

✓ اگر دو عامل بر معمول واحدی وارد شوند (تنازع): با این که جایز است که عامل اول عمل کند ولی چون عامل دوم بدون فاصله و نزدیکتر نسبت به معمولش است بهتر است عامل دوم عمل کند. بنابراین:

(1) اگر اولی مرفوع بنخواهد به آن ضمیر مرفوع معمول می پیوندد؛ مثل: شرحا و أفادنی أخواک.

(2) اگر به منصوب یا مجرور احتیاج داشته باشد به آن ضمیری نمی پیوندد؛ مثل: سألتُ و أجابنی أخواک.

\* اگر با حذف مجرور در کلام اشتباه پیش بیاید ذکر مجرور واجب است؛ مثل: ملتُ إلیه و مال عنی زیدُ.

✓ اگر دو عامل به «لا» عاطفه ارتباط پیدا کنند اعمال اولی و اهمال دومی واجب است و گرنه در معنی خلل وارد می شود؛ مثل: عاقبتنی لا عصیتُ أخواک.

## منادی

✓ منادی عبارت است از اسم ظاهری که به وسیله‌ی حرف ندا طلب می شود؛ مثل: یا رجلُ. حرف ندا جانشین فعل محذوف «انادی» است که به خاطر دلالت حرف ندا بر آن، حذف آن واجب است. پس منادی که مفعول به فعل محذوف است باید لفظاً یا محلاً مجرور شود.

✓ حروفِ ندا عبارتند از: «یا، آیا، هیا، ای، همزه، آ، وا». که «ای، همزه» برای منادای قریب، «وا» برای ندبه و بقیه برای منادای بعید استعمال می‌شوند.

✓ منادی بر سه نوع است: مفرد، مضاف و شبه مضاف.

\* منظور از مفرد در این جا مقابل مرکب است و شامل مثنی و جمع هم می‌شود.

شبه مضاف عبارتست از اسمی که چیزی با تمام معنایش (غیر از راه صله و اضافه) متعلق آن باشد.

✓ منادای مفرد بر دو نوع است:

1) اگر نکره‌ی غیر مقصوده و یا نکره‌ی مقصوده‌ی موصوفه باشد لفظاً منصوب می‌شود؛ مثل: یا رجلاً و یا رجلاً عالماً.

2) اگر علم و یا نکره‌ی مقصوده‌ی غیر موصوفه باشد مبنی بر رفع قبل از منادا شدن می‌شود؛ مثل: یا یوسفُ و یا رجالٌ و...

✓ اگر منادی مضاف و یا شبه مضاف باشد لفظاً منصوب می‌شود؛ مثل: یا مصباح العلم و یا جمیلاً فعله.

✓ اگر منادی «ال» داشته باشد بر یکی از دو حالت زیر می‌شود:

1) قبل از آن: ایُّ + «هاء» تنبیه می‌آوریم؛ مثل: یا ایُّها الطَّالِبُ.

2) قبل از آن اسم اشاره‌ی قریب می‌آوریم؛ مثل: یا هذا الرَّجُلُ.

\* اگر منادی مؤنث باشد «ایُّ» نیز غالباً مؤنث می‌شود؛ مثل: یا ایتُّها الأُمُّ.

✓ «الله» از قاعده‌ی قبل مستثنی‌ست و بدون واسطه و فقط با «یا» مورد ندا واقع می‌شود: یا اللهُ و جایز است که حرف ندا حذف شده و در آخر آن، میم مشدّد

مفتوح بیاوریم: اللهُمَّ.

✓ منادای مضاف به یاءمتکلم:

○ اگر صحیح الآخر باشد در آن پنج وجه جایز است:

(1) حذف یاءمتکلم و آمدن کسره در آخر کلمه: یا سَیِّدِ.

(2) اثبات یاءمتکلم به صورت ساکن یا مفتوح: یا سَیِّدِ و یا سَیِّدِیَ.

(3) قلب یاءمتکلم به الف و تبدیل کسره به فتحه: یا سَیِّدًا.

(4) حذف «الف» و ابقاء فتحه: یا سَیِّدَ.

(5) اثبات یاءمتکلم و افزودن «الف» بعد از آن: یا عَبْدِیَا.

○ اگر منادی معتل الآخر باشد فقط اثبات «یاء» مفتوحه در آن جایز است؛ مثل:

یا مولایَ.

✓ اگر «أب, أم» به یاءمتکلم اضافه شوند همانگونه که با منادای صحیح الآخر

عمل شد با آن عمل می‌شود. هم چنین جایز است که «یاء» را به تاءمکسور یا

مفتوح بدل کنیم. گاهی بعد از «تاء»، «الف» هم می‌آوریم؛ مثل: یا أَبْتِ و یا أَبْتَا.

✓ حذف حرف ندا قبل از عَلم و مضاف و «أیها» جایز است؛ مثل: یوسفُ لِمَاذَا

نقضتَ الوعدَ.

✓ حذف منادی جز بعد از «یاء» جایز نیست و در این صورت بعد از آن فعل و

حرف و جمله‌ی اسمیه واقع شود؛ مثل: یا رَحِمَ اللهُ مَنْ رَحِمَ.

✓ اگر تابع منادی، نعت آن باشد و مضاف بدون «ال» باشد نصب آن واجب

است؛ مثل: یا زیدُ رسولَ السَّلامِ. و اگر مضاف همراه با «ال» باشد و یا همراه

«ال» و بدون اضافه باشد؛ رفع آن بنا بر مراعات لفظ و نصب آن بنا بر مراعات

محل جایز است؛ مثل: یا علیَ الفاضلُ و الفاضلَ.

- \*تأکید و عطف بیان و معطوفِ همراه با «ال» همین حکم بیان شده را دارند.
- ✓ اگر تابعِ منادی، بدلِ آن باشد حکمش حکمِ منادائیست که بنفسه مستقل باشد؛ مثل: یا سمعانُ بطرسُ. ویا زیدُ أخانا.
- ✓ وقتی منادی با «ابن»ی که مضاف به عَلم باشد وصف شده باشد؛ ضمّ در آن بنا بر اصل و فتح آن بنا بر اتباع جایز است و این برای تخفیف در آنست زیرا در استعمال زیاد وارد می‌شود؛ مثل: لا تخف یا یوسفُ بنَ داودَ.
- \* اگر «ابن» بین دو عَلم واقع نشود ضمّ منادی واجب است؛ یا یوسفُ بنَ آخی.
- ✓ اگر منادی مضاف یا شبه مضاف باشد توابع آن همه منصوبند(چه مفرد باشد و چه غیر مفرد)؛ مثل: یا عبدالله العاقلَ.

## ملحقات به ندا: استغاثه و ندبه و ترخیم

### استغاثه

- ✓ استغاثه عبارتست از ندای شخصی برای کمک گرفتن از دیگران؛ مثل: یا لَیْذِی لَیْمٍ. به کمک کننده، مستغاث و به کمک شونده، مستغاثٌ له می‌گویند.

حرفِ مخصوص استغاثه «یا» می‌باشد و حذف آن ویا حذف مستغاث جایز نیست. اما حذف مستغاث<sup>۱</sup> له جایز است.

✓ مستغاث سه حالت دارد:

(1) مجرور به لامِ مفتوحه باشد؛ مثل: یا لَزیدِ لِلْمَظْلُومِ. (جرّ مستغاث فقط با لامِ مفتوحه جایز است.)

(2) به «الف» ختم شده باشد؛ یا قوما لِلْمَظْلُومِ.

(3) به حالِ خود باقی بماند و مانند منادی با آن عمل شود؛ مثل: یا قومُ لِلغَریقِ.

✓ مستغاث<sup>۲</sup> له با لامِ مکسور مجرور شود؛ مثل: یا لذوی المروءة لبؤساء. اما اگر

ضمیر باشد (به جز در یاء متکلم) مفتوح می‌شود؛ مثل: یا لَزیدِ لک.

✓ لامِ استغاثه متعلق به فعل ندای محذوف است و در جمله‌ی: یا لَزیدِ الْکَرِیمِ

للمسکین تقدیر این بوده است: أَدْعُوا زیداً الْکَرِیمِ لِإِیعَانَةِ الْمَسْکِینِ. بعضی هم

آن را متعلق به حرف ندا می‌دانند که جانشین «أَدْعُوا» است. برخی دیگر نیز

لامِ مستغاث<sup>۳</sup> له را متعلق به حال محذوف می‌دانند.

✓ در آن چه که از وجود یا زیادت ذات یا صفتِ آن تعجّب کنیم همانند مستغاث

با آن عمل می‌شود؛ مثل: یا لِّلْبَحْرِ و یا لِّلسَّمْکِ.

✓ اگر بعد از حرف ندا کلمه ای باشد که در حقیقت منادی نباشد جایز است آن

را مستغاث بدانیم و مستغاث<sup>۴</sup> له آن محذوف باشد. در این صورت «لام» مفتوح

می‌شود؛ مثل: یا لِلعَجَبِ.

✓ جایز است بعد از متعجّب<sup>۵</sup> منه «الف» بیاید؛ مثل: یا طربا. گاهی هم بدون «الف»

یا «یاء» می‌آید؛ مثل: یا طربُ.

## ندبه

✓ ندبه عبارتست از ندای چیزی که بر آن یا به وسیلهی آن فاجعه ای وارد شده است و یا برای آن به درد آمده باشیم. ادات آن «واو» است؛ مثل: وا مصیبتاه و وا عنوان الوفاء.

✓ اگر ندبه مشتبه به منادای محض نشود جایز است که برای آن از حرف «یاء» استفاده نماییم؛ مثل: یا ولدی لهفی علیک.

✓ حذف حرف ندا و حذف مندوب در باب ندبه جایز نیست.

✓ مندوب بر سه حالت است:

(1) به آخرش «الف» متصل شده باشد؛ مثل: وا یوسفُ.

(2) در آخرش «الف» و «واو» ساکن (در حالت وقف) آمده باشد؛ مثل: وا

یوسفاه

(3) به همان حال خود باقی مانده باشد؛ مثل: وا یوسفُ.

✓ «الف» برای آن که صوت کشش پیدا کند و اظهار شدت و اندوه بیان شود به آخر مندوب اضافه می‌شود. البته اگر آخر مندوب خودش دارای الف باشد «الف» به جهت التقاء ساکنین (بین آن و «الف» ندبه) حذف می‌شود؛ مثل: وا مصطفاه. «هاء» همیشه ساکن است و گاهی در شعر مضموم می‌شود.

\* اگر در آخر مندوب «الف و هاء» آمده باشد دیگر به آخر آن «الف و هاء»

افزوده نمی‌شود و به همان صورت استعمال می‌شود؛ مثل: یا عبدالله.

✓ اگر اسم مرکب باشد «الف و هاء» در آخر قسمت آخر آن می‌آید؛ مثل: وا

عبدالملکاه. و هم چنان است در صله؛ مثل: وا من صلّبه الیهوداه. حرکت قبل از

«الف» بنا بر مبنی بودن یا معرب بودن کلمه مقلدّ است زیرا محل با حرکات

مناسب خود اشغال یافته است.



- ✓ جایز نیست موصولی که با «ال» آغاز شده باشد مندوب شود (اگرچه صله‌ی آن شهرت داشته باشد)؛ پس: و الذی ذهب فريسة الغيرة غلط است.
- ✓ اسم مندوب باید معرفه‌ی معین باشد مانند عَلم، «من» موصول به صله‌ی مشهور و مضاف به معرفه کننده؛ مثل: و عبدالله و وا من ذهب ضحية الواجب.
- ✓ مندوب متوجع علیه (چیزی که به خاطر آن به درد آمده ایم) نمی‌تواند نکره یا معرفه‌ی مبهم مانند ضمیر و اسم اشاره و موصول به صله‌ی غیر مشهور باشد. پس: و رجلاً و وا أنت و وا من ابوه تاجرٌ غلط است. چون شنونده متوجه نمی‌شود که شخص برای چه کسی ندبه می‌کند. اما مندوب متوجع منه (چیزی که از آن به درد آمده ایم) این شروط را ندارد. مثل: و مصيبتاه.
- ✓ حکم مندوب در اعراب و بناء مانند حکم منادی است. یعنی اگر مفرد معین باشد بر آن چه رفعش می‌دهد مبنی می‌شود؛ مثل: و ابولس و اگر مفرد معین نباشد منصوب می‌شود؛ مثل: و أمير الشعراء.
- ✓ مندوب لفظاً و محلاً به فعلی که وجوباً محذوف است منصوب می‌شود و تقدیر آن «أندب» است.
- ✓ اعراب و حرکت بناء در ما قبل «الف» تقدیری است؛ مثل: و اكبده.

## ترخیم

- ✓ ترخیم عبارتست از حذف آخر منادی برای تخفیف؛ مثل: در حارث: یا حار.
- ✓ اگر منادی با تاء تأنیث ختم شود ترخیم آن (چه عَلم باشد یا نباشد) جایز است؛ مثل: در فاطمة: یا فاطمة. و اگر با تاء تأنیث ختم نشود شرط جواز ترخیم آن این است که عَلم غیر مضاف باشد و بیش از سه حرف داشته باشد؛ مثل: در سعاد: یا سعاد.

✓ ترخیم مندوب و مستغاث و مرکب (ترکیب اضافی یا اسناد) و نکره ممتنع است. پس این که در ترخیم «صاحب»، یا صاحب آورده شود بسیار کم و نادر است. چون «صاحب» نکره است.

✓ اصل در جواز ترخیم این است که اسم باز هم بر مسمايش دلالت کند و گرنه حذف جایز نیست.

### مفعولٌ له یا لأجله

✓ مفعولٌ له عبارتست از مصدری که برای واضح کردن سببِ فعل، بعد از آن ذکر می‌شود؛ مثل: وَقَفَ الْجُنْدُ إِجْلَالاً لِلْأَمِيرِ. و علامتش آن است که بتواند در جواب «لم؟» قرار گیرد.

✓ مفعولٌ له سه حالت دارد:

- 1) اگر بدون «ال» و اضافه باشد بیشتر منصوب می‌شود و جرّ آن نیز جایز است؛ مثل: زُيِّنَتِ الْمَدِينَةُ إِكْرَامًا لِلْمَلِكِ.
- 2) اگر دارای «ال» باشد بیشتر با حرفِ جرّ مجرور می‌شود؛ مثل: أَصْفَحَ عَنْهُ لِلشَّفَقَةِ عَلَيْهِ.
- 3) اگر مضاف باشد جرّ و نصب به صورت مساوی جایز است؛ مثل: تَصَدَّقْتُ ابْتِغَاءً مَرْضَاةَ اللَّهِ يَا لِلْإِبْتِغَاءِ.
- ✓ مصدری که نصب آن بنا بر مفعولّ له جایز است باید نکره و از افعال قلوب باشد و علت را بفهماند و با عامل در وقت و فاعل شریک و در لفظ با آن با مخالف باشد؛ مثل: خَطَبْتُ فِي الْقَوْمِ تَنْشِيطًا لَهُمْ.
- ✓ اگر یکی از شرائط مذکور نباشد باید به وسیله‌ی «لام» مجرور شود؛ مثل: جَنَّتْكَ لِلْإِسْتِفَادَةِ.
- ✓ خیلی کم پیش می‌آید که مفعولّ له معرفه به «ال» و منصوب بیاید.

## مفعولّ فيه

- ✓ مفعولّ فيه یا ظرف عبارتست از اسم زمان یا مکانی که دارای معنای «فی» باشد؛ مثل: صُمْتُ يَوْمًا وَ مَشَيْتُ مِيلاً.
- ✓ ظرف زمان یا مبهم است و یا مختص و معدود که در این حالات می‌تواند بنا بر مفعولّ فيه بودن منصوب شود؛ مثل: زُرْتُكَ يَوْمَ الْأَحَدِ صَبَاحًا. که در آن حرفِ

«فی» مقدر است و اگر ظاهر شود باید ظرف، مجرور شود؛ مثل: زُرْتُكَ فِي

يَوْمِ الْأَحَدِ صَبَاحًا.

✓ دو نوع از اسم مکان بنا بر مفعول<sup>۱</sup> فیه بودن منصوب می شوند:

(1) مبهم مانند اسماء جهات و مقادیر؛ مثل: تَلَفَّتْ يَمْنَةً وَ يَسَارًا.

(2) اسم مکانی که از مصدر ساخته شود به شرط آن که با عامل خود در لفظ

یکی باشد؛ مثل: قَعَدْتُ مَقْعَدَ الْأَمِيرِ.

✓ اسم مکان محدود باید با «فی» مجرور شود.

✓ اگر ظرف ملازم با ظرفیت نباشد (یعنی بتواند در غیر ظرف هم استعمال بشود)

به آن متصرف می گویند؛ مثل: یوم و میل. اما اگر ملازم با ظرفیت باشد و یا

فقط به وسیله‌ی حرف جرّ از ظرفیت خارج شود به آن غیر متصرف می گویند؛

مثل: لدی و عند و این و....

\* بر سر «عند» حرف جرّ «من»، بر سر «متی» حرف «إلی و حتی» و بر سر

«این» حرف «إلی و من» در می آیند.

✓ اگر ضمیری بخواهد در جای ظرف شود باید با حرف جرّ ذکر شود؛ مثل: یومُ

الجمعة صمت فیه و اگر حرف جرّ ذکر شود ضمیر مفعول<sup>۲</sup> به می شود؛ مثل: یومُ

الجمعة صُمَّتَه.

✓ چند چیز می توانند جانشین ظرف شوند و بنا بر مفعول<sup>۱</sup> فیه منصوب شوند:

(1) مصدر؛ مثل: جِئْتُكَ طُلُوعَ الشَّمْسِ. (2) وصف؛ مثل: نَمْتُ طَوِيلًا.

(3) عدد؛ مثل: سَرْتُ خَمْسَةَ أَيَّامٍ. (4) اسم اشاره؛ مثل: وَقَفْتُ تِلْكَ

النَّاحِيَةَ.

5) آنچه دلالت بر کلیت یا جزئیت آن بکند؛ مثل: مشیتُ کلِّ النَّهارِ و مشیتُ نصفِ النَّهارِ.

## مفعولٌ معه

✓ مفعولٌ معه عبارتست از اسمی که بعد از «واو» به معنای «مع» بیاید؛ مثل: سرتُ و الجبلِ.

✓ در مفعولٌ معه سه شرط وجود دارد:

1) زیادی باشد. (2) قبل از آن جمله آمده باشد.

3) «واو» صراحتاً معنای معیت را بدهد و عطف با آن جایز نباشد.

✓ در سه مورد عطف با «واو» ممنوع است:

1) اگر قبل از «واو» فعل یا شبه فعل (آن چه ما بعدش صلاحیت اشتراک در ما قبل آن را نداشته باشد) آمده باشد؛ پس: هو مسافرٌ والیلُ غلط است و باید گفت: والیلِ.

2) اگر «واو» بعد از ضمیر متصلی که با ضمیر منفصل تأکید نشده باشد بیاید؛ پس: سافرتُ و أخوک غلط است و باید گفت: أخاک.

3) اگر «واو» بعد از ضمیر مجرور آمده باشد؛ پس: سلمتُ علیه و إخوته غلط است و باید گفت: إخوته.

✓ نصب در صورتی ارجحیت دارد که عطف از جهت معنایی ضعیف باشد؛ مثل: کن أنتَ و الصّدیقَ کالأخ: کن معه مثل الأخ.

✓ با وجود صحت عطف، اگر در کلام اقتضای تکلف لفظی شود باید نصب اختیار شود؛ مثل: *لو تُرکت الناقةُ و فصیلها لرضعها*.

✓ در سه مورد باید «واو» را عاطفه دانست:

1) اگر به معنای «مع» نباشد؛ مثل: *جاء زیدٌ و عمروٌ بعده*.

2) اگر بعد از چیزی که وقوعش فقط از متعدّد بر بیاید قرار گیرد؛ مثل: *تخاصمَ زیدٌ و عمروٌ*.

3) اگر ما قبل آن جمله ای که دارای فعل یا شبه فعل است نباشد؛ مثل: *کلُّ رجلٍ و مهنته*.

✓ اگر عطف بدون ضعف ممکن باشد؛ از نصب بهتر است. چون اصل در «واو» عاطفه بودن است.

✓ مفعولٌ معه با فعل یا شبه فعلٍ مقدّم بر خودش منصوب می‌گردد و نصب آن به وسیله‌ی «واو» معیت نخواهد بود. چون «واو» فقط وسیله‌ی وصول معنای فعل به آن است.

✓ تقدیم مفعولٌ معه بر عاملش جایز نیست و بنابر نظر صحیح تقدیم مفعولٌ معه بر صاحبش نیز ممنوع است. پس: *و الجبلُ سرتٌ و سارَ و النیلُ زیدٌ غلط است*. چون این «واو» در اصل برای عطف بوده است و بعداً برای معیت استعمال شده است و در عطف هم این حکم ممنوع است.

✓ حق مفعولٌ معه آن است که قبل از آن فعل یا شبه فعل (مانند اسم فاعل و بقیه‌ی مشتقاتی که عمل فعل را انجام می‌دهند) آمده باشد. اما نصب آن بعد از «ما و کیف» استفهامیه نیز شنیده شده است؛ مثل: *ما أنتَ و الطّبُّ و کیف أنتَ و درس النّحو*. که در آن‌ها «تکون» در تقدیر است.

## حال

✓ حال عبارتست از وصف نکره‌ی منصوب و مشتقی که برای بیان هیئت صاحبش در وقت صدور فعل و بعد از پایان کلام بیاید. مثل: عاد القائد من الحرب ظافراً.

\* مقصود از واقع شدنِ حال بعد از پایان کلام این است که حال بعد از جمله ای بیاید که از جهت ترکیب کلام (نه از جهت معنی) بی نیاز از آن باشد. چون بسیاری از مواقع حال برای اتمام معنای جمله نیاز است.

✓ صاحب حال باید فاعل یا مفعول یا مجرور باشد؛ مثل: وقف العالمُ خاطباً في القومِ و شربتُ الماءَ صافياً و يُلذُّ لى صوغُ الكلامِ فصيحاً.

\* مقصود از مفعول، هر پنج مفعول است.

✓ حال برای مضاف الیه در صورتی آورده می‌شود که:

- 1) مضاف، مصدر یا وصفی باشد که مانند فعل عمل کند برای آن که صاحب حال در معنی فاعل یا مفعول باشد؛ مثل: فرحتُ بدرسِ أخيك مجتهداً.
- 2) مضاف جزئی از مضاف الیه یا مانند جزئی از آن باشد؛ مثل: يُعجِبني وجهُ سيدي مبتسماً و أفادني وعظُ الخطيبِ زاجراً.

✓ صاحب حال باید معرفه باشد زیرا محکوم علیه است. گاهی نکره هم استعمال می‌شود و مسوغات برای آن، همان هایی است که در باب ابتدا به نکره بیان شد؛ مثل: جائني راکباً رجلاً.

✓ اصل در حال آن است که نکره‌ی مشتق باشد و اگر معرفه باشد هم مؤول به نکره می‌شود؛ مثل: جاءَ الرسولُ وحدهً (که به منفرداً تأویل می‌شود).

✓ جایز است اسم جامدی که بر هیئت و شکل دلالت می‌کند به صورت حال در جمله استعمال شود و فرقی ندارد که نأویل به مشتق شده باشد و یا غیر مؤول باشد؛ مثل: کرّ زیدُ اسداً: شجاعاً و لبستُ خاتمی ذهباً.

✓ در پنج موضع اسم جامد مؤول به مشتق به صورت حال استعمال می‌شود:

- (1) اگر دلالت بر تشبیه کند؛ مثل: رأیتهم فی الوغی أسداً: شجاعاً.
- (2) اگر دلالت بر باب مفاعله کند؛ مثل: سرتِ معه جنباً ألی جنب: متساندین.
- (3) اگر دلالت بر ترتیب کند؛ مثل: أدخلوا رجلاً رجلاً: مترتبین.
- (4) اگر دلالت بر تفصیل کند؛ مثل: علّمته النحوَ باباً باباً: مفصلاً.
- (5) اگر دلالت بر تسعیر (قیمت گذاری) کند؛ مثل: بعته الجوخ ذراعاً بدینار: مسعراً.

✓ در شش موضع اسم جامد غیر مؤول به مشتق به صورت حال استعمال می‌شود:

- (1) اگر حال موصوف باشد؛ مثل: فتمثّل لها بشراً سوياً.
- (2) اگر دلالت بر عدد کند؛ مثل: جاء وقتُ الانس أربعة أيام.
- (3) اگر نوع صاحبش را بیان کند؛ مثل: اشتریت الساعة فضةً.
- (4) اگر فرع آن باشد؛ مثل: تصوغون الحديدَ صیوفاً.
- (5) اگر دلالت بر اصالت کند؛ مثل: تعبدون من نُحتَ رخاماً.
- (6) اگر دلالت بر حالتی کند که در آن تفصیل باشد؛ مثل: زیدٌ فتیٌ أحسنُ منه غلاماً.



✓ در جمله‌ی **جاء العدو ركضاً** و مانند آن، بهتر است که مصدر منصوب را حال مؤول به صفت بدانیم. یعنی مثال فوق را به این صورت حساب کنیم: **جاء العدو راكضاً**.

- ✓ گاهی حال بر خلاف حکم به صورت لازم می‌آید و این در سه مورد است:
- 1) حال، جامدی باشد که مؤول به مشتق نمی‌شود؛ مثل: **تنحتون الجبال بيوتاً**.
  - 2) اگر به وسیله‌ی عامل یا با مضمون جمله‌ی ماقبلش تأکید شده باشد؛ مثل: **هذا أخوك عطوفاً**.
  - 3) اگر عامل آن دلالت بر تجدد صاحبش کند؛ مثل: **خُلقَ الإنسانُ ضعيفاً**.

### اقسام حال و ارتباط آن با صاحب حال

- ✓ اصل در حال آن است که مفرد باشد؛ اما گاهی به صورت جمله و شبه جمله نیز می‌آید و در این صورت محلاً منصوب می‌شود.
- ✓ جمله‌ی حالیه یا اسمیه است و یا فعلیه و شرط آن این است که خبریه باشد و چیزی در آن نباشد که به زمان آینده برگردد؛ پس: **جاء زيد سيئسرع غلط** است.
- ✓ اگر حال، مفرد یا شبه جمله (ظرف یا جار و مجرور) باشد فقط به وسیله‌ی ضمیر مرتبط می‌شود؛ مثل: **جاء الأمير بين رجاله و سار في موكبه. البتة** گاهی این ضمیر مقلد است؛ مثل: **اشتريت اللؤلؤ مثقالاً بدینار**.
- ✓ اگر حال، جمله‌ی اسمیه باشد به وسیله‌ی «واو» یا ضمیر ویا «واو» و ضمیر (با هم) مرتبط می‌شود. البتة ارتباط آنها به وسیله‌ی «واو» در دو مورد واجب است:

- 1) اگر ضمیری که آن را به صاحب حال مرتبط می‌کند در آن نباشد؛ مثل: **سَهَرْتُ النَّاسَ نَائِمُونَ.**
- 2) اگر با ضمیر صاحب حال شروع شود؛ مثل: **تَكَلَّمَ الْخَطِيبُ وَ هُوَ واقِفٌ.**
- \*در این حالت اگر در جمله‌ی حالیه «واو» نباشد شنونده توهّم پیدا می‌کند که ما بعد کلام غیر مرتبط با ماقبل است.
- ✓ اگر جمله‌ی حالیه‌ی اسمیه مؤکّد مضمون جمله‌ی سابق باشد باید بدون «واو» استعمال شود؛ مثل: **هَذَا الْحَقُّ لَا رَيْبَ فِيهِ.**
- ✓ به این «واو»، واو حالیه گفته می‌شود و علامتش این است که بتوان به جای آن، «إِذ» قرار داد؛ مثل: **سَافَرْتُ وَ الشَّمْسُ طَالِعَةٌ : إِذِ الشَّمْسُ طَالِعَةٌ.**
- ✓ اگر حال، جمله‌ی فعلیه باشد و فعل آن ماضی مثبت باشد به وسیله‌ی «واو» و «قد» ارتباط پیدا می‌کند؛ مثل: **جَاءَ الرَّسُولُ وَقَدْ أَسْرَعَ.** این حکم در صورتی که حال، فاقد ضمیر صاحب حال باشد واجب می‌شود؛ مثل: **سَافَرَ الرَّسُولَ وَقَدْ طَلَعَ الْفَجْرَ.**
- ✓ اگر جمله‌ی حالیه با فعل ماضی مثبت شروع شود و قبل از آن «إِلَّا» یا بعد از آن «أَوْ» شرطیه باشد واجب است لفظاً و تقدیراً بدون «واو» و «قد» باشد؛ مثل: **مَا تَكَلَّمُ إِلَّا ضَحَكَ.**
- ✓ اگر حال، جمله فعلیه‌ی ای باشد که فعل آن ماضی منفی به «ما» باشد واجب است که فقط با «واو» همراه شود؛ مثل: **وَقَفَ الْخَطِيبُ وَ مَا فَاهَ بِنْتِ شَفَةِ.**
- ✓ اگر جمله‌ی حالیه با فعل مضارع مثبت شروع شود فقط ارتباط آن به وسیله‌ی ضمیر خواهد بود؛ مثل: **أَقْبَلَ الصَّدِيقُ يُبَشِّرُ الْقَوْمَ.** اما اگر قبل از آن «قد» باشد باید با «واو» همراه شود؛ مثل: **لَمْ تَذْمُونِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ صَدَقَ وَعْدِي.**

✓ اگر جمله‌ی حالیه با فعل مضارع منفی به «لم» یا «لما» شروع شود بهتر است که آن را به وسیله‌ی «واو» و ضمیر (با هم) ارتباط دهیم؛ مثل: **أَدَّبْتُ الْمَذْنِبَ وَ لَمْ أَشْفَقْ**. و اگر فعل مضارع با «لا» یا «ما» منفی شده باشد به وسیله‌ی ضمیر مرتبط می‌شود؛ مثل: **قَمْتُ لَا أَبَالِي**.

### مرتبه‌ی حال و صاحب حال و عامل آن

✓ حال (مفرد یا جمله) می‌تواند متعدد باشد؛ مثل: **جاء زيدٌ راکباً متبسماً**. صاحب حال نیز می‌تواند متعدد باشد؛ مثل: **لقيتُ زيداً مُصعداً منحدرأً**.  
 ✓ اگر حال بتواند برای همه‌ی آن‌ها که ما قبلش آمده اند صدق کند برای آن که بلافاصله قبل از آن آمده است حساب می‌شود ولو تقدیری باشد؛ **لقيتُ زيداً ماشياً** (حال برای زید می‌باشد).

✓ اصل در حال آن است که بعد از صاحب حال بیاید اما در سه مورد واجب است که حال قبل از صاحب حال بیاید:

- 1) اگر صاحب حال نکره‌ی محض باشد؛ مثل: **قدم مسرعاً رجلٌ**.
- 2) اگر صاحب حال محصور باشد؛ مثل: **ما سافر ماضياً إلا أبوك**.
- 3) اگر صاحب حال مضاف به ضمیری باشد که ملابس آن باشد (یعنی به چیزی عود کند که متعلق آن یا وابسته‌ی متعلق آن) باشد؛ مثل: **جاء يأخذُ بثأر كليبٍ أخوه**.

✓ در چند مورد واجب است که حال بعد از صاحب حال بیاید:

- 1) اگر حال محصور باشد؛ مثل: **ما نُرسل الرّسلَ إلا مبشّرين**.

2) اگر حال، جمله‌ی مرتبط به وسیله‌ی «واو» باشد؛ مثل: جاءني الغلام و هو يحملُ البشري.

3) اگر صاحب حال مجرور به مضاف یا حرف جر باشد؛ مثل: مررتُ بهندِ جالسةً.

4) اگر عامل، فعل جامدی باشد که متصرف نباشد مانند اُفعلِ تعجب؛ مثل: ما أحسن زیداً متبسماً.

5) اگر عامل، اسم تفضیل باشد؛ مثل: زیدُ أفصح الناسِ خطیباً.

6) اگر عامل، اسم فعل باشد؛ مثل: نزالِ مُرعاً.

7) اگر عامل، متضمن معنای حروف باشد بدون داشتن لفظ؛ مثل: هذا زیدٌ مقبلاً ویا ادات تشبیه و تمنی و ترجی و تنبیه باشد؛ مثل: كأنَّ زیداً هاجماً اسدً.

8) اگر عامل به وسیله‌ی حال تأکید شده باشد؛ مثل: ولی مدبراً.

✓ عاملِ حال بر دو نوع است:

1) لفظی که عبارتست از فعل و یا شبه فعل.

2) معنوی که عبارتست از آن چه متضمن معنای فعل بدون حرفش باشد مانند اسم اشاره و جار و مجرور و حروف تمنی و ترجی و تشبیه و ندا.

✓ گاهی بعد از استفهام نیز اسماء منصوبی بنابر حال بودن می‌آیند؛ مثل: من ذا فی

البابِ واقفاً.

✓ حقّ حال این است که از عاملش متأخر شود مگر این که تقدّمش به خاطر

صدارت طلب بودن واجب شود؛ مثل: کیفَ عاد أخوک؟.

✓ اگر عامل، فعل متصرف و یا صفتی غیر از اُفعل تفضیل باشد تقدّم آن جایز

است؛ مثل: باسمًا قدم الزائر.

✓ اگر دلیلی بر حال باشد حذف آن جایز است؛ مثلاً به کسی به مسافرت می‌رود گفته شود: سالمًا.

✓ حذف عامل حال در سه مورد قیاساً واجب است:

(1) اگر حال به جای خبر آمده باشد؛ مثل: ضربی العبد مسیئاً.

(2) اگر حال، مؤکد مضمون جمله باشد؛ مثل: زید ابوک عطوفاً.

(3) اگر حال برای توییح ذکر شده باشد؛ مثل: أمتکلماً و قد سیر بالنعش.

✓ در غیر این موارد حذف به صورت سماعی است؛ مثل: هنیئاً بک.

## تمییز

✓ تمییز عبارتست از اسم نکره‌ی جامدی که برای رفع ابهام از ما قبلش در کلام ذکر می‌شود؛ مثل: عندی رطلٌ زیتاً و اشتهر التاجر امانةً. تمییز در مثال اول که ابهام اسم مفرد مذکور را برطرف می‌کند «تمییز مفرد» و در مثال دوم که ابهام حاصل از نسبت «اشتهار» برای «تاجر» را برطرف می‌کند «تمییز نسبت» می‌نامند.

✓ تمییز مفرد در چند موضع واقع می‌شود:

(1) اسماء مقادیر که عبارتند از: مساحت؛ مثل: هذا ذراعٌ أرضاً و وزن؛ مثل:

عندی رطلٌ عسلاً و کیل؛ مثل: اعطیت الفقیر مداً قمحاً.

(2) عدد که بر دو قسم است:

صریح؛ مثل: عندی ثلاثون قلماً و غیر صریح (کنایه)؛ مثل: کم سطرأ کتبت؟

✓ اسمی که بعد از اسماء مقادیر قرار می‌گیرد چهار وجه اعرابی دارد:

نصب بنابر تمییز و جرّ به مضاف و جرّ به «من» و رفع بنابر بدلیّت؛ مثل: عندي  
رطلٌ زيتا يا رطلٌ زيتٍ يا رطلٌ من زيتٍ و يا رطلٌ زيتٌ.

✓ ممیّز عدد با «احدٌ عشرٌ تا تسعة و تسعون» مفرد منصوب و با «ثلاثة تا عشرة»  
مفرد مجرور به مضاف و با «مئة و الف» مفرد مجرور است.

✓ تمییز نسبت بر دو نوع است:

1) منقول از فاعل؛ مثل: فاضَ الإِناءُ ماءً : فاضَ إِناءُ الماءِ و یا از مفعول؛ مثل:  
حصَدنا الأرضَ قمحاً: حصَدنا قَمَحَ الأرضِ و یا از مبتدا مثل: زيدٌ ارجحُ منك  
عقلاً : عقلٌ زيدٍ ارجحُ من عقلِك. در این صورت نصب آن واجب است.

2) غیر منقول؛ مثل: كفى بالموتِ واعظاً. نصب آن و جرّ به «من» هردو در آن  
جایز است.

## تمییز کنایات عدد

✓ ممیّز «کم» استفهامی مفرد منصوب است؛ مثل: کم کتاباً قرأتُم؟ البتّه اگر بین آن  
و ممیّزش، فعل متعدی آمده باشد باید بر سر آن، حرف جرّ «من» بیاوریم؛  
مثل: کم قرأتُم من کتابٍ؟ و اگر بر سر خود تمییز حرف جرّ آمده باشد نصب  
ممیّز آن بنابر تمییز جایز و بهتر است و جرّ آن به «من» نیز جایز است؛ مثل:  
بکم درهماً اشتريتَ هذا الكتابِ یا درهمٍ.

✓ ممیّز «کم» خبریه بنابر اضافه مجرور است و غالباً به صورت مفرد ذکر می شود؛  
مثل: کم أجیر فی بیتِ أبی؟ البتّه جایز است که به صورت جمع نیز بیاید؛ مثل:  
کم کتبٍ لی؟. هم چنین جایز است که به وسیله «من» مجرور شود؛ مثل: کم  
من مرّةٍ شاهدته.

✓ اگر بین «کم» خبریّه و ممیّزش فاصله بیافتد نصب آن برای امتناع اضافه واجب است؛ مثل: کم لی عبداً؟

✓ حذف ممیّز «کم» خبریّه اگر دلیلی بر آن باشد جایز است؛ مثل: کم خضت بحر الضلال؟

✓ وجوه اعرابی در «کم» خبریّه همانند «کم» استفهامیّه است.

✓ ممیّز «کأین»، مفرد و مجرور به «من» است؛ مثل: کأین من رجل رأیت؟ نصب آن نیز به طور نادر جایز است.

✓ ممیّز «کذا» دائماً مفرد و منصوب بنابر تمییز بودن است؛ مثل: اشتریت کذا و کذا کتاباً.

✓ عامل در تمییز مفرد، اسم مبهم و در تمییز نسبت، فعل یا شبه فعل است.

✓ تقدیم تمییز بر عاملش مطلقاً جایز نیست؛ پس: زیتاً رطلٌ و شیباً اشتعل الرأس غلط است.

✓ شباهت های حال با تمییز: هردو اسم نکره‌ی فضله و منصوب و برطرف کننده‌ی ابهام هستند.

### **تفاوت های حال با تمییز:**

(1) حال به صورت جمله و یا شبه جمله هم می‌آید اما تمییز همیشه به صورت مفرد ذکر می‌شود.

(2) حال مبین شکل و هیئت است اما تمییز مبین ذات است.

(3) اصل در حال، مشتق بودن ولی اصل در تمییز جامد بودن است.

## افعل تفضیل

✓ افعل تفضیل بر سه حالت است:

1) بدون «ال» باشد و اضافه هم نشده باشد. در این حالت همراه با «من» لفظی یا تقدیری است که آن را به خاطر مفضلٌ منه مجرور می‌کند و أفعل تفضیل همیشه به صورت مفرد و مذکر می‌آید؛ مثل: الأسدُ أقوى من الرجلِ.

\* اگر مجرور به «من» اسم استفهام یا مضاف به آن باشد باید بر افعل تفضیل مقدم شود؛ مثل: من غلامٍ من أنتِ أفضلٌ؟ و جایز نیست که بین افعل تفضیل و «من» با چیزی غیر از معمولش فاصله بیفتد.

2) همراه با «ال» باشد. در این حالت اقتران آن به «من» ممتنع است و مثنی و جمع و مذکر و مؤنث شدن آن جایز است؛ مثل: الرجالان الأفضلان و المرأتان الفضلیان.

3) مضاف به معرفه باشد. در این حالت نیز اقتران آن به «من» ممتنع است و افراد و تذکیر و عدم آن (هر دو) جایز است؛ مانند: الزیدان أفضل الناس. یا افضالا الناس.

و یا مضاف به نکره باشد. در این حالت هم اقتران آن به «من» ممنوع است و باید به صورت مفرد مذکر ذکر شود؛ مثل: زیدٌ اطمعُ رجلٍ. البتّه در این حالت واجب است که مضافٌ الیه از جنس مفضل باشد و در افراد و تشبیه و جمع با آن مطابقت کند؛ مثل: الزیدان أفضلُ رجلٍ.

✓ اسم بعد از افعل تفضیل اگر در معنی فاعل باشد بنا بر تمییز بودن منصوب می‌شود؛ مثل: أنتِ أكثرُ علماً و اگر در معنی فاعل نباشد مجرور به مضاف می‌شود؛ مثل: أنتِ أفضلُ رجلٍ.



- ✓ غالباً فاعلِ افعالِ تفضیلِ ضمیرِ مستتر است.
- ✓ اسمِ ظاهرِ افعالِ تفضیلِ به سه شرطِ مرفوع می‌گردد:
- 1) صفت برای اسم جنس باشد یا خبر اسم جنس.
  - 2) قبل از آن نفی یا نهی یا استفهام انکاری باشد.
  - 3) مرفوع آن بیگانه باشد و مفضل ذاتاً به دو اعتبار مختلف باشد.
- مثل: ما رأیت رجلاً أحسن فی عینه الکحل منه فی عین زید.
- ✓ اگر افعالِ تفضیل از فعلی باشد که ذاتاً متعدی است و معنای حبّ و بغض و یا چیزی مانند این دو را بدهد؛ به وسیله‌ی «لام» به آن چه که در معنا مفعول است تعدی می‌کند و به وسیله‌ی «الی» به آن چه که در معنا فاعل است؛ مثل:
- العاقل أحبّ للعلم من المال.
- ✓ اگر افعالِ تفضیل دلالت بر علم کند متعدی به «باء» می‌شود؛ مثل: زیدٌ أعرِفُ بک و انا أدری به و اگر دلالت بر ماقبلش کند متعدی به «باء» می‌شود متعدی به «لام» می‌شود؛ مثل: هو أوعی للعلم.
- ✓ افعالِ تفضیل اگر از فعلی باشد که متعدی به حرف جرّ شده است؛ افعالِ تفضیل نیز با همان حرف متعدی می‌شود؛ مثل: هو أزهدٌ فی الدنیا و أسرع إلی الخیر.
- ✓ افعالِ تفضیل فقط از فعلی ساخته می‌شود که جایز است صیغهی تعجب از آن فعل ساخته شود. البته هر فعلی که بنای افعالِ تفضیل از آن ممنوع باشد؛ بنای صیغهی تعجب از آن ممنوع نیست.
- ✓ حالات تعدیهی افعالِ تعجب همانند افعالِ تفضیل است؛ مثل: ما أحبّ المؤمنَ لله و ما أحبّه إلی الله.

✓ اگر افعال تفضیل از فعلی باشد که متعدی به دو مفعول باشد مفعول دوم به وسیله‌ی فعلِ مقدر منصوب می‌شود؛ مثل: انت أکسی للفقراء الثیاب : تکسوهم الثیاب.

## افعال مدح و ذم

✓ افعال مدح و ذم عبارتند از افعالی که برای انشای مدح یا ذم بر سبیل مبالغه وضع شده باشد؛ مثل: نعم الرجلُ زیداً. افعال مدح و ذم عبارتند از: «نعم، حبذا، بئس، ساء».

✓ تمامی افعال مدح و ذم جامدند و فقط فعل ماضی آن‌ها استعمال می‌شود و همگی ( به جز «حبذا» که در همه‌ی حالات لفظ واحدی دارد) مانند فعلِ مطلق با فعل ظاهر استعمال می‌شود.

✓ فرق افعال مدح و ذم با سایر افعال این است که به غیر از فاعل، اسم مخصوص به مدح و ذم هم می‌خواهند.

✓ فاعل در «نعم، بئس، ساء» چهار حالت دارد:

1) معرفه به «ال» جنسیه باشد؛ مثل: نعم الرجلُ زیداً.

2) مضاف به چیزی باشد که «ال» داشته باشد؛ مثل: بئسَ قاضی السوءِ زیداً.

3) مضاف به مضاف به چیزی باشد که «ال» داشته باشد؛ مثل: ساء قاضی

احکام الظلمِ زیداً.

✓ فاعل در «نعم، بئس، ساء» باید ضمیر مستتر باشد و این در جایی است که به

وسیله‌ی نکره ای که بنابر تمییز بودن منصوب شده است تفسیر گردد؛ مثل: نعم

ربعاً دارنا ویا به وسیله‌ی «ما» نکره (به معنی شیء) تفسیر شده باشد؛ مثل: نعم

ما زیداً.

✓ جمع بین فاعل ظاهر و تمییز جایز نیست؛ پس: نَعَمَ الرَّبِيعُ رِبْعاً غلط است .  
الْبَتَّةُ بعضی از نحوئیون این کار را برای تأکید جایز می‌دانند؛ مثل: نَعَمَ الْجَارُ  
جَاراً مِنْ حَمِي.

✓ جایز است که «میم» را در «نعم» ادغام کنیم که در این حالت «عین»، مکسور  
شده و بر سر «میم» تشدید می‌آید؛ مثل: نَعِمًا زَيْدٌ.

✓ اگر «ما»یی که بعد از «نعم، بئس، ساء» می‌آید بعد از فعل بیاید موصول است؛  
مثل: نَعَمَ مَا صَنَعْتَهُ که در اصل: نَعَمَ الَّذِي صَنَعْتَهُ هَذَا بوده است.

✓ جایگاه اسم مخصوص افعال مدح و ذمّ بعد از فاعل است و مقدم شدن آن  
بر فاعل مطلقاً جایز نیست؛ پس: نَعَمَ أَخْوَاكِ الرَّجُلَانِ غلط است. اما تقدیم آن  
بر خود افعال مدح و ذمّ جایز است؛ مثل: أَخْوَاكِ نَعَمَ الرَّجُلَانِ.

✓ اگر چیزی که بر مخصوص افعال مدح و ذمّ دلالت می‌کند در کلام مقدم شده  
باشد حذف آن جایز است؛ مثل: دَرَسْنَا النَّحْوَ عَلَيَّ اسْتَاذٍ فَاضِلٍ وَ نَعَمَ الْمَدْرَسُ.  
در اصل: نَعَمَ الْمَدْرَسُ الْأَسْتَاذُ.

✓ حذف مخصوص افعال مدح و ذمّ بعد از «ما» جایز است؛ مثل: نَعَمًا وَ بئَسَمَا.  
✓ «حَبَّذَا» مرکب است از: حَبَّ(فعل ماضی) + ذَا (اسم اشاره). در «حَبَّذَا»  
همیشه به صورت مفرد مذکر است و مخصوص، به هر صورتی که باشد در آن  
تأثیر ندارد.

✓ گاهی «حَبَّذَا» معنای ذم می‌دهد و این در جایی است که قبل از آن «لا» نافیه آمده  
باشد؛ مثل: لَا حَبَّذَا مَتَكَبِّر.

✓ اگر «ذا» در «حَبْذا» حذف شود مخصوص فاعلِ «حَبّ» می‌شود و جایز است که مخصوص را به وسیله‌ی «باء» مجرور کنیم که در این صورت لفظاً مجرور و محلاً بنا بر فاعل بودن مرفوع می‌شود؛ مثل: حَبّ بِنِّ التَّارِيخِ.

✓ جایز است که بعد از «حَبْذا» اسمِ نکره‌ی منصوب بنا بر تمییز بودن ذکر شود و ابهامی که در اسم اشاره است را رفع نماید؛ مثل: حَبْذا رَجُلًا بَطْرَسُ.

✓ هم چنین جایز است که حال بعد از «حَبْذا»، قبل از مخصوص و یا بعد از آن بیاید؛ مثل: حَبْذا شاعراً أَخوك و حَبْذا أَخوك شاعراً.

### استثناء

✓ استثناء عبارتست از خارج شدن اسم بعد از «إلا» یا أخوات آن، از حکم قبل از آن؛ مثل: جاء التَّلامذةُ إلا أَخاك. در این مثال به «تلامذة» که داخل در حکم است «مستثنی منه» و به «أخوك» که از حکم خارج شده است «مستثنی» می‌گویند.

✓ ادوات استثناء عبارتند از: «إلا، غیر، سوی، خلا، عدا و حاشا» که گاهی به آن‌ها «لاسیما، سیما، بید، لیس و لا یکون» ملحق می‌شود.

✓ استثناء بر سه قسم است:

1) متصل: در جایی است که مستثنی از جنسِ مستثنی منه باشد؛ مثل: جاء التَّلامذةُ إلا أَخوك.

2) منقطع: در جایی است که مستثنی از جنسِ مستثنی منه نباشد؛ مثل: حَضَرَ القومُ إلا مواشيهم.

3) مفرغ: در جایی است که مستثنی منه حذف شده باشد؛ مثل: ما جاء إلا أخواک.

- \* استثنای متصل بیش تر از استثنای منقطع مورد استفاده قرار می‌گیرد.
- ✓ کلام قبل از «إلا» در استثنای مفرغ ناقص است و تنها با مابعدش تمام می‌شود.
- ✓ در سه مورد مستثنی به وسیله‌ی «إلا» منصوب می‌گردد:
- 1) اگر استثناء متصل و موجب (یعنی قبل از آن نفی یا نهی یا استفهام انکاری نباشد) باشد؛ مثل: قامَ القومُ إلا زیداً.
- 2) اگر استثناء غیر موجب یا منقطع موجب باشد؛ مثل: عاد الغائبون إلا دوابهم.
- 3) اگر مستثنی بر مستثنی منه مقدم شده باشد (چه متصل باشد و چه منقطع)؛ مثل: جاءَ إلا فرساً القومُ و مالی إلا مذهبَ الحقِّ مذهباً.
- ✓ در مورد ناصب استثناء بعضی می‌گویند «إلا» است و بعضی می‌گویند عامل مقدم بر آن. البته بیشتر نحوویون بر نظر دوم هستند.
- ✓ اگر استثناء متصل غیر موجب باشد بهتر آن است که مستثنی بدل بعض از کل برای مستثنی منه باشد؛ مثل: ما قامَ القومُ إلا زیداً.
- ✓ اعراب استثناء مفرغ بر حسب عامل قبل از «إلا» است. یعنی اگر ما قبل آن احتیاج به مرفوع داشته باشد مرفوع می‌شود؛ مثل: ما قامَ إلا زیداً و اگر احتیاج به منصوب داشته باشد منصوب می‌شود؛ مثل: ما رأیتُ إلا زیداً و اگر مجرور بخواهد مجرور می‌شود؛ مثل: ما مررتُ إلا بزیداً.
- ✓ مستثنی به وسیله‌ی «غیر و سوی» به خاطر اضافه شدن به این دو مجرور می‌گردد؛ مثل: قامَ القومُ سوی زیدٍ و ما کلّمنی أحدٌ غیر خالِدٍ.
- ✓ اعراب خود «غیر و سوی» همان اعراب اسم بعد از «إلا» با همه‌ی احکامش می‌باشد؛ مثل: لکلِّ داءٍ دواءٌ غیر الحماقةِ و تظهر الكواكبُ نهاراً غیر النیرین.

- ✓ «غیر» به جز استثناء معنای دیگری نیز دارد و آن صفت بودن برای نکره است که معنای اسم فاعل را می‌دهد؛ مثل: جاءنی رجلٌ غیرٌک.
- ✓ حکم «سوی» از نظر وجوب جرّ مستثنی به همانند حکم «غیر» است اما اعراب در آخر خود «سوی» مقدر است.
- ✓ فرق میان «غیر» و «إلا» در چند مورد است از جمله:
- 1) جایز است که بگوییم: عندی درهمٌ غیرٌ جیدٌ. ولی نمی‌توان گفت: عندی درهمٌ إلا جیدٌ.
- 2) جایز است که بگوییم: قامٌ غیرٌ زیدٌ. ولی نمی‌توان گفت: قامٌ إلا زیدٌ.
- 3) جایز است که بگوییم: ما جئتک إلا ابتغاءَ معروفک. ولی در «غیر» باید به صورت مجرور ذکر کنیم؛ یعنی: ما جئتک غیرٌ ابتغاءَ معروفک.
- ✓ در «خلا، عدا و حاشا» دو نظر است:
- 1) آن‌ها را فعل بدانیم که در این صورت مابعد آن‌ها بنابر مفعول به بودن منصوب می‌شوند؛ مثل: فُصِلَ القضاةُ خلا زیداً.
- 2) آن‌ها را حرف جرّ بدانیم که در این صورت ما بعد آن مجرور می‌شود؛ مثل: فُصِلَ القضاةُ خلا زیدٍ.
- ✓ اگر «ما» مصدریّه قبل از «عدا و خلا» بیاید باید آن‌ها را فعل بدانیم و در این صورت نصب مستثنی واجب است و به آخر آنها «نون» و قایه ملحق می‌شود؛ مثل: ما عدانی و ما خلانی. در این حال «ما» و مابعد آن تأویل به مصدر می‌رود و بنابر حال بودن منصوب می‌شود.
- ✓ استعمال «حاشا» در جایی است که مستثنی از مشارکت با مستثنی منه در حکمش منزّه باشد؛ مثل: ضربتُ القومَ حاشا الأميرَ.

✓ اگر مستثنی به «لا سیما»:

(1) معرفه باشد جرّ و رفع آن (هر دو) جایز است؛ مثل: أجاد الخطباء و لا سیما زید.

(2) نکره باشد هر سه اعرابِ رفع و نصب و جرّ جایز است؛ مثل: ربّ عِبْرَةٍ أَصْلَحَتْ أُمَّةً و لا سیما عِبْرَةٌ یا عِبْرَةٌ یا عِبْرَةٌ.

✓ «لا سیما» در واقع از ادات استثناء نیست ولی چون ما بعدِ آن (از نظر عدم مساوت با ماقبلش) از حکم ماقبل خارج می‌شود به ادات استثناء ملحق می‌گردد.

✓ گاهی «لا سیما» به معنای «مخصوصاً» استعمال می‌شود که در این حالت بنا بر مفعول مطلق بودن منصوب می‌گردد و بعد از آن، حال به صورت مفرد یا جمله و یا جمله‌ی شرطیه می‌آید؛ مثل: أَحَبُّ زیداً و لا سیما و هو متکلمٌ.

✓ «بید» نیز همانند «غیر» در استثناء استعمال می‌شود و از نظر وزن و معنی مانند آن است. اما در اختصاص یافتن به استثنای منقطع با «غیر» تفاوت دارد. «بید» همیشه منصوب است و به وسیله‌ی آن نمی‌توان چیزی را وصف نمود. هم چنین دائم الاضافه است و فقط به «ان» و صله‌ی آن اضافه می‌گردد؛ مثل: انا أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ بَیْدَ أَنْی مِنْ نَجْدِ.

✓ به ندرت به وسیله‌ی «لیس و لایکون» استثناء صورت می‌گیرد. در این صورت مستثنی بنا بر خبر بودن منصوب می‌شود و اسم آن‌ها نیز وجوباً ضمیرِ مستتر خواهد بود؛ مثل: زرتمونا جمیعاً لایکون (یا لیس) أَخَاکُم الصَّغِيرَ.

## مجرورات

\* اسم به دو گونه مجرور می‌شود:

1) بعد از حروف جرّ واقع شود. 2) اگر مضافّ الیه شود.

### حروف جرّ

✓ حروف جرّ بر سه قسمند:

1

جهت دریافت کتاب تماس بگیرید.

تلفن مرکز پخش: 09127591542